

بين النهرين
در روزگار خلفای راشدين

از :
مصطفى حسينى طباطبايى

Ketabton.com

بين النهرين
در
روزگار خلفای راشدين

اثر :
مصطفى حسيني طباطبائي

ايران / تهران
رمضان ۱۴۱۹

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نام کتاب : بین النهرین در روزگار خلفای راشدین

تألیف و تحقیق : مصطفی حسینی طباطبائی

نوبت چاپ : اول / دی ماه ۱۳۷۷ هـ ش. / رمضان ۱۴۱۹ هـ ق.

فهرست مندرجات

صفحه	عنوان
۶	پیشگفتار
۸	بین‌النهرین در آستانه فتح اسلامی
۱۴	فتوحات مسلمین در بین‌النهرین
۱۸	برخورد مسلمانان با مردم بین‌النهرین
۲۹	شهرسازی در بین‌النهرین
۳۴	چهره عدالت در بین‌النهرین
۳۹	انتشار قرآن کریم در بین‌النهرین
۴۴	دولت فرخنده علوی در بین‌النهرین
۵۳	جنگ در بین‌النهرین
۶۲	کوفه، پایگاه حکومت علوی
۶۸	ستیز امیرمؤمنان با غلات
65	حرکت از کوفه به سوی صفین
۷۳	جنگ صفین و فتنه خوارج
89	شهادت علیؑ در کوفه
۱۰۷	میراث خلفای راشدین در بین‌النهرین
۱۱۱	مآخذ کتاب

پیشگفتار

بین‌النهرین منطقه‌ای در آسیای غربی است که میان دو رود دجله و فرات و در امتداد آندو قرار گرفته و پس از اسکندر مقدونی Alexander برای نخستین بار از سوی مورخان یونانی، به نام مزوپوتامیا Mesopotamia به معنای «میان دو رود» خوانده شده است. این ناحیه در روزگار کهن، مرکز حکمرانی دو دولت آشور و بابل به شمار می‌رفت که از تمدن مشترکی برخوردار بودند و هر دو دولت به دست هخامنشیان منقرض شدند. دولت هخامنشی نیز پس از چندی جای خود را به دولت سلجوقی داد و سپس نوبت اشکانیان و ساسانیان فرا رسید که به ترتیب در آن سرزمین حکم راندند. حکومت ساسانی نیز به دست مسلمانان عرب برافتاد و بین‌النهرین که در حوزه فرمانروایی و نفوذ ایران بود به سرزمینهای خلافت اسلامی پیوست. در این مرحله، بین‌النهرین در مدت کوتاهی از فرهنگ و تمدن شکوهمندی برخوردار شد که در درجه نخست، زاده اسلام و تعالیم ارزشمند آن بود. نمایش دورنمایی از این فرهنگ و تمدن درخشانده می‌تواند برای نسلهای جدید ما سودمند و افتخارآمیز باشد و آنانرا نسبت به آئین فرخنده و تمدن ساز اسلام از اعتماد بیشتری برخوردار کند و حقیقت این پیام آسمانی

را برایشان آشکار سازد که: سخن حق، همچون درخت سالم و ریشه‌داری در دنیا (و آخرت) ثمر می‌دهد چنانکه فرمود:

(أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ﴿٢٤﴾ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا ۗ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ)
(ابراهیم : ۲۵)

« آیا ندیدی که خدا چگونه مثلی زد؟ سخن پاکیزه را به درختی پاک (و سالم) همانند کرد که ریشه آن استوار است و شاخه‌اش در آسمان رفته، میوه خود را به فرمان خدایش در هر زمان می‌آورد و خدا مثلها برای مردم می‌زند که (حقایق را) بیاد آرند.»

علاوه بر این، سرچشمه بسیاری از اندیشه‌های مسلمانان - اعم از آراء ادبی و کلامی و فقهی و فلسفی و جز اینها - را می‌توان در دوران شکوهمند بین‌النهرین نشان داد و از اینراه مکتب‌های کنونی ایشان را ریشه‌یابی کرد. بنابراین بررسی دوران مزبور که از فتح بین‌النهرین آغاز می‌شود و به پایان خلافت عباسیان می‌انجامد، هر چند به ایجاز و به قصد گزینش برخی از رویدادها صورت پذیرد، کاری مفید و در خور اهتمام به شمار می‌آید. دوران یاد شده را به لحاظ تحولات تاریخی و اجتماعی، می‌توان به سه بخش

تقسیم کرد. در بخش نخست لازمست از رویدادهای بین‌النهرین در روزگار خلفای راشدین سخن گفت. این دوره هر چند نسبت به ادوار دیگر از حیث زمان کوتاهتر و از جهت رویدادها، کم‌حادثه‌تر است ولی بدلیل آنکه زیربنای بخشهای واپسین شمرده می‌شود اعتبار و اهمیت ویژه‌ای دارد. در بخش دوم از رخداد‌های بین‌النهرین در روزگار امویان^{۱*} باید سخن بمیان آورد تا روشن شود که بر رویدادهای گذشته چه آثاری (اعم از فرهنگی و اجتماعی) مترتب شده و چه نهضت‌ها و مکاتب فکری در پی عصر نخستین، پدید آمده است و بطور کلی چه فاجعه‌های تلخ یا حوادث شیرین و افتخارآمیزی در این روزگار، به ظهور رسید. در بخش سوم از نفوذ فرهنگهای گوناگون در جهان اسلام و آمیختگی آنها با فرهنگ و تمدن اسلامی و نقش اسلام در جلب این فرهنگها و پیامد ماجراهای مزبور باید سخن گوئیم و به حوادث مهم تاریخی اشاره کنیم.

در رساله حاضر، به بررسی دوره نخستین بسنده نمودیم^{۲*} و برای تدوین آن، به منابع دست اول رجوع کرده‌ایم و در اکثر موارد، عبارات مأخذ را عیناً در پاورقی گنجانده‌ایم تا خواننده ارجمنده به متون اصلی نیز روبرو شود.

(*) واژه «اموی» در نسبت به بنی‌امیه، بصورت اموی (بفتح همزه) نیز خوانده شده و از میان نحویان و لغت‌شناسان عرب، ابوحیان اندلسی در شرح تسهیل، «اموی» بضم همزه را تقویت نموده و جوهری در صحاح، آن را به فتح همزه آورده است.

(*) و از میان خلفای راشدین، به حکومت علی^۳ بمناسبت آنکه حوادث فراوانی را در بین‌النهرین (کوفه و بصره)

از خدای بزرگ و بی‌همتا می‌خواهیم که ما را در آدای این خدمت
کوچک، دستگیر و رهنما باشد بمنه و فضله العظیم.

مصطفی حسینی طباطبائی

۱۳۷۷ هـ ش. / ۱۴۱۹ هـ ق

بهمراه داشت و نیز بدلیل ویژگیهای برجسته اش، بیش از
سایرین پرداخته ایم.

بین‌النهرین در آستانه فتح اسلامی

دو رودخانه کهنسال و نامدار دجله و فرات، حدود بین‌النهرین را مشخص می‌کنند زیرا بین‌النهرین سرزمینی را گویند که در میان ایندو رود و در امتداد آنها، قرار گرفته است. دجله و فرات هر دو، از ارمنستان سرچشمه می‌گیرند. دجله در جنوب دریاچه «وان» و فرات در نزدیکی کوه «آارات» حرکت می‌کند. ایندو رودخانه در حوالی بغداد به هم نزدیک می‌شوند به صورتی که حدود ۲۰ مایل از یکدیگر فاصله دارند. سپس فاصله آنها را افزایش می‌یابد تا آنکه در ۶۰ مایلی شمال بصره به هم می‌پیوندند و «شطّ العرب»^۱ را تشکیل می‌دهند و سرانجام به خلیج فارس می‌ریزند.

بنابر مزربندیهای سیاسی امروز، بین‌النهرین $\frac{3}{4}$ از خاک عراق را در بر می‌گیرد و بخشهای از ترکیه و سوریه و ایران نیز در مسیر ایندو نهر واقع می‌شوند که به لحاظ وسعت و جمعیت از اهمیت کمتری برخوردارند.

(۱) شطّ العرب را به پارسی «اروند رود» گویند.

در آستانه فتح بین‌النهرین به دست مسلمانان، این منطقه شامل بخشهایی چند بود، جغرافی دانان اسلامی از قدیم، بخش مهمی از بین‌النهرین را - که تمام قسمتهای حاصلخیز عراق را در بر می‌گرفت - سواد می‌نامیدند.

بنابر گزارش ابن خردادبه در کتاب: «المسالک و الممالک» شاهان ایرانی که نفوذ خود را بر سواد گسترده بودند، آنرا منطقه‌ای مهم می‌شمردند و «دل ایران‌شهر» می‌خواندند.^۱ سواد عراق را در روزگار کهن «بابل» می‌نامیدند که ذکر آن در قرآن کریم رفته است.^۲ سواد روی هم‌رفته دارای ۱۲ استان و ۷۲۰ شهرستان بود (هر استانی ۶۰ شهرستان داشت).^۳ اهالی سواد اغلب، عرب بودند و آئین «بت‌پرستی» داشتند و گروهی از نَبَطی‌ها نیز در میان ایشان زندگی می‌کردند که از نسل سُرّیانی‌ها و کلدانی‌های قدیم به شمار می‌آمدند و به آئین «مسیحیت» گرویده بودند و بطور پراکنده در دهکده‌ها بسر می‌بردند.^۴

بخش مهم دیگری از بین‌النهرین که آن نیز تحت نفوذ ساسانیان قرار داشت «حیره» و توابع آن بود. حیره در جنوب کوفه واقع شده و هوای ملایمی داشت و قصرهای خَوَرَنَقُ و سَدِیر که در اشعار عرب از آنها بسیار سخن رفته است در آنجا بنا شده بود. پادشاهان ایران، دولت «مناذره» یا

(۱) ابن خردادبه، می‌نویسد: «إِذَا كَانَتْ مَلُوكُ الْفَرَسِ تَسْمِيَهُ «دَلْ اِیْرَانْشَهْر» أَى قَلْبِ الْعِرَاقِ.» (المسالک و الممالک، چاپ لیدن، ۱۹۶۷، ص ۵).

(۲) (وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ ...) (البقره : ۱۰۲).

(۳) المسالک و الممالک، ص ۵.

(۴) به : «موسوعه العراق الحدیث» تألیف خالد عبد المنعم المعانی، چاپ بغداد، ص ۱۱۶ نگاه کنید.

«لخم» را در جنگهای ایران و بیزانس (روم شرقی) از ایشان پشتیبانی می‌نمودند. با اینحال ملوک حیره غالباً مسیحی بودند و نخستین کس از ایشان که به آئین مسیح^۱ گروید، عمرو بن عدی سر سلسله این دولت بود. تا آنکه آخرین پادشاه حیره، نعمان بن منذر (أبوقابوس) از سوی خسرو پرویز در سال ۶۰۳ میلادی از امارت معزول شد و به زندان افتاد و در همانجا در گذشت و به قولی مقتول گشت. از آن پس، فرمانداران ایرانی که از سوی پادشاه ایران برگزیده می‌شدند بر حیره حکومت می‌کردند.^۱ اهالی حیره و توابع آن، به قاعده: «الناس علی دین ملوکهم»^۲ نیز اغلب مسیحی بودند و به شاخه‌ای از مسیحیت که مذهب «نسطوری» باشد، گرایش داشتند. با اینهمه در میان ایشان آئین «زرتشتی» و مذهب «مانوی» نیز نفوذ داشت که از ایرانیان گرفته شده بود همچنانکه مسیحیت را از رومیان اخذ کرده بودند.

از بخشهای دیگر بین‌النهرین، دشتی است در شمال غربی آن که فاصله ۲۵۰ مایلی میان دجله و فرات را شامل می‌شود و عرب‌ها از روزگار قدیم آنرا «الجریه» نامیدند. شهرهای دیاربکر، نصیبین، سنجار، خابور، ماردین و

(۱) به: «فجر الإسلام»، اثر احمد امین مصری، چاپ قاهره، ص ۱۷ بنگرید.

(۲) توده مردم بر آئین حکمرانان خویشند.

موصل ... از توابع جزیره شمرده می‌شوند.^۱ در اینجا نهرهای متعددی بهم می‌پیوندند و رودخانه بزرگ بالیخ و خابور را تشکیل می‌دهند.^۲

(۱) از شهرهای مذکور، دیاربکر (آمد) و کاردین، امروز در خاک ترکیه واقع شده و نصیبین جزء خاک سوریه است.

(۲) به کتاب «بین‌النهرین» نوشته ژورژ رو، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، ص ۲۳ نگاه کنید.

فتوحات مسلمین در بین‌النهرین

فتح سواد در دوران خلافت ابوبکر رخ داد که مقارن با سال دوازدهم بود. ماجرای این فتح از آنجا آغاز می‌شود که پس از وفات پیامبر بزرگوار اسلام (p) گروهی از قبائل عرب که به نفاق، اظهار مسلمانی می‌کردند، آشکارا از اسلام روی برتافتند. اینان، قبائل گوناگونی بودند که در حجاز و عراق و یمن و دیگر نواحی می‌زیستند و در پیرامون پیامبر صلی الله علیه وسلم نمایانی دنیا طلب و ریاستخواه به نامهای: طلیحه و سجاح و مسیلمه و أسود عنسی گرد آمدند و جنگهای سختی را با مسلمانان آغاز کردند و شهر مدینه را که کانون اسلام و پایگاه مهاجران و انصار بود، به خطر افکندند و بقول جرجی‌زیدان: «کار مرتدان بالا گرفت تا بدانجا که برخی از ایشان به مدینه - پایتخت مسلمانان - یورش و هجوم بردند و نزدیک بود که آنجا را بگیرند و اگر ابوبکر بخوبی از مدینه دفاع نمی‌کرد آنرا به تصرف درآورده بودند»^۱.

(۱) «استقل المرتدون حتی حمل بعضهم علی المدینه نفسها و هی عاصمة المسلمین فهاجوها و کادوا یأخذوها لو لم یدافعهم ابوبکر دفاعاً جمیلاً». (تاریخ التمدن الاسلامی، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۶۸).

ولی حمایت خداوند و همت مسلمانان، سرانجام فتنه مزبور را خاموش کرد و پیامبرنمایان دروغگو به هلاکت رسیدند و برخی از ایشان (طلحه و سجاح) به اسلام بازگشتند. از میان نزدیکان و یاران پیامبر خدا^ﷺ که در این ماجری از جهد بلیغ کوتاهی نورزیدند، امام علی[ؓ] و زبیر و طلحه و عبدالله بن مسعود را بویژه باید نام برد که به گزارش ابوجعفر طبری: «ابوبکر پس از اینکه هیئت اعزامی (فتنه‌گران) را بیرون راند، علی و زبیر و طلحه و عبدالله بن مسعود را بر راههای کوهستانی مدینه گمارد (تا از نفوذ دشمن به درون شهر جلوگیری کنند).» همچنین از میان سرداران سپاه اسلام باید خالد بن ولید و پس از وی، مثنی بن حارثه را یاد کرد که در سرکوبی مرتدان و شورشگران و فتوحات اولیّه، نقش چشمگیری داشتند. خالد پس از آنکه پیامبرنمایان دروغین را منهزم ساخت از سوی خلیفه فرمان یافت تا قبائلی را که مرتدان و پیامبرنماها حمایت می‌کردند برسر جای خود بنشانند. این قبائل در سواد عراق و حیره پراکنده بودند و در میان ایشان برخی از طوئف مسیحی نیز دیده می‌شدند. خالد به آهنگ گوشمال دادن به این فتنه‌انگیزان و آرام ساختن آنها، به سوی سواد حرکت کرد و با بعضی از قبائل مزبور مصالحه نمود و با گروه دیگری که حامیان اهل رده بودند به نبرد برخاست.

(۱) طبری در تاریخ خود نوشته است: «وجعل أبوبکر بعد ما أخرج الوفد، علی أنقاب المدینه نقرأ، علیاً والزبیر و طلحه و عبدالله بن مسعود.» (تاریخ الامم و الملوک، ج ۳، چاپ بیروت، ص ۲۴۵). این موضوع را در تاریخ ابن اثیر (الکامل فی تاریخ، ج ۲، چاپ بیروت، ص ۳۴۴) نیز می‌توانید ببینید.

به شجاعت او و با جدیت مثنی ابن حارثه، سرانجام «سواد» و «حیره» به تصرف سپاه اسلام درآمد چنانکه دفاع دولت ساسانی از قبائل آشوبگر، عاقبت سپاه اسلام را با دولت مزبور روبرو کرد و نبردهای ذات السلاسل و ثنی و ولجه و بادقلی را در بین‌النهرین با ایرانیان پیش آورد و کار نبرد گسترش یافت و سرانجام به سرنگونی دولت ساسانی و فتح ایران پیوست.^۱

بنابر همین ملاحظه می‌توان گفت که مسلمین در این پیکارها، آغازگر آشوب و جنگ نبودند و فتنه انگیزی از دشمنان ایشان مایه گرفت و به شکست دشمن و از دست دادن حکمیت وی در بین‌النهرین انجامید.

ماجرای فتح «أبله» و «حیره» و «أنبار» و «عین التمر» و «دومه الجندل» و دیگر نواحی بین‌النهرین را در تاریخ طبری و فتوح بلاذری و کامل ابن اثیر و دیگر کتب تاریخی می‌توان خواند و از جزئیات این رویدادها باخبر شد.^۲

آنچه در اینجا شایسته است یاد کنیم آنستکه رفتار مسلمانان با ساکنان این

(۱) برخی از محققان معاصر، درستی این تعلیل را به خوبی دریافته‌اند چنانکه دکتر زرین کوب در این باره می‌نویسد:

«سبب آمدن خالد به عراق چنانکه از تأمل در قرائن برمی‌آید تنبیه اعراب عراق و همپیمانان اهل رده (مرتدان بوده است لیکن ناچارمنتهی به تصادم با لشکریان ایران شده و جنگها و فتحهای اسلام از آن میان پدید آمده است.» (تاریخ ایران بعد از اسلام، اثر دکتر زرین کوب، چاپ تهران، ص ۲۹۵).

(۲) به : تاریخ الامم والملوک (تاریخ طبری)، ۳، چاپ بیروت، ص ۳۴۳، به بعد. و نیز به : فتوح البلدان، چاپ بیروت، ص ۲۴۲ به بعد. و همچنین به : الكامل فی التاريخ (کامل ابن اثیر)، ج ۲، چاپ بیروت، ص ۳۸۴ به بعد نگاه کنید.

سرزمینها به شکلی بود که توانستند انظار و افکار آنان را به سوی اسلام جلب کنند و تمدن باشکوهی را در مناطق مزبور بنیان گذارند. در این باره جا دارد توضیحی بیاوریم و به اشاره و اجمال، بسنده نکنیم.

برخورد مسلمانان با مردم بین‌النهرین

باید دانست که بخش مهمی از بین‌النهرین، نه از راه جنگ بلکه از طریق «مصالحه» گشوده شد و مسلمین با ساکنان آن سرزمین‌ها به ملایمت رفتار نمودند و بدانها در حفظ آئین خود، آزادی دادند بلکه دفاع و حمایت از ایشان را برعهده گرفتند!

ابن‌اثیر در تاریخش می‌نویسد:

«در محرم این سال (۱۲ هجری قمری) ابوبکر به خالد بن ولید که یمامه بود نامه نوشت و او را فرمان داد تا به سوی عراق حرکت کند. و برخی گفته‌اند که خالد از یمامه به مدینه وارد شد و ابوبکر وی را روانه عراق کرد (بهر صورت) خالد رهسپار عراق گردید و در بانقیا و با روسما و ایس فرود آمد و اهالی آن دیار با او مصالحه کردند.»^۱ بنابه گزارش طبری و ابن‌اثیر و بلاذری، خالد مسیر خود را ادامه داد و به «حیره» رسید و کارش با مردم

(۱) در عبارت ابن‌اثیر چنین آمده است: «فی هذه السنة فی المحرم منها أرسل أبوبکر إلى خالد بن ولید و هو بالیمامة یأمره بالمسیر إلى العراق. وقیل: بل قدم المدینة من الیمامة فسیره أبوبکر إلى العراق فسار حتی نزل ببانقیا و باروسما و ایس و صالحه أهلها». (الکامل، ج ۲، ص ۳۸۴).

حیره نیز به مصالحه پیوست^۱ اینگونه مصالحه‌ها که در نواحی دیگری از بین‌النهرین هم پیش آمد، بدان صورت بود که قبائل غیر مسلمان، بدون آنکه مجبور باشند از کیش و آئین خود دست بردارند، با مسلمین از در آشتی در می‌آمدند و جزیه یا «مالیاتی سرانه» بدیشان می‌پرداختند و در برابر اینکار، از حمایت جدی مسلمانان برخوردار می‌شدند بطوریکه اگر مورد هجوم کسانی قرار می‌گرفتند، مسلمین موظف بودند تا از ایشان دفاع کنند و حفظ جان و ناموس و مال و امنیت آنان را برعهده گیرند.

مقدار مالیات سرانه نیز گران و کمرشکن نبود، مثلاً بنا به نوشته مورخان در همان مصالحه بانقیبا و باروسما و الیس، هر کس وظیفه داشت سالیانه ۴ درهم به دولت اسلامی بپردازد، ابن اثیر می‌نویسد: کانت علی کل رأس أربعة دراهم!^۲ «برعهده هرکس چهاردهم بود!» و چه بسا زکاتی که مسلمانان به دولت می‌پرداختند، چند برابر بیش از آن مقدار شمرده می‌شد به ویژه که زنان و کودکان از دادن جزیه معاف بودند.^۳

(۱) تاریخ الامم والملوک، ج ۳، ص ۳۴۴ و الکامل، ج ۲، ص ۳۹۲ و فتوح البلدان، ص ۲۴۶.

(۲) الکامل، ج ۲، ص ۳۸۴.

(۳) مالک در کتاب «الموطأ» می‌نویسد: «مضت السنة أن لاجزیه علی نساء أهل الکتاب و لاعلی صبیانهم و أن الجزیه لاتؤخذ إلا من الرجال الذی قد بلغوا الحلم. (الموطأ، جزء ۱، ص ۲۰۷، چاپ قاهره) یعنی: «سنت (رسول خدا p) بر این امر جاری شده که جزیه بر زنان اهل کتاب و کودکانشان نباشد و جزیه، جز از مردانی که به بلوغ رسیده‌اند گرفته نشود».

در برابر این مالیات سبک، مسلمانان نسبت به اهل ذمه^۱ و وظائف سنگینی داشتند چنانکه پیامبر بزرگوار اسلام^۲ به آنان آموزش داده بود و نخستین بارکه عبدالله بن ارقم را برای گرفتن جزیه فرستاد، همینکه عبدالله به راه افتاد پیامبر^۳ او را ندا در داد و فرمود:

ألا من ظلم معاهداً أو كلفه فوق طاقته أو انتقصه أو أخذ منه شيئاً بغير طيب نفسه فأنا حجيجه يوم القيامة!^۲

(۱) برخی از اهل غرض «جزیه اسلامی» را با «باج گرفتن چنگیز» یکسان شمرده اند! در صورتیکه چنگیز در برابر «ترک تعرض» باج می‌گرفت ولی اسلام، از کسانی که جزیه می‌پرداختند، حمایت می‌کرد و خدماتی را بدیشان ارائه می‌داد. بهمین مناسبت، مسلمانان از جزیه‌دهندگان به «معهدين» یا «اهل ذمه» تعبیر می‌کردند یعنی کسانی که با مسلمین همپیمانند و یاری و حمایت آنان بر ذمه دولت اسلامی است. مورخان آورده‌اند که پس از پیکار صفین، سپاه معاویه گاهی به برخی از شهرهای حجاز و عراق، تاخت و تاز می‌کرد، در یکی از این غارتگریها، سربازان معاویه خلخالی را بزور از پای زنی یهودی بدر آورده و گردنبندها را به غنیمت بردند. چون این خبر اسفناک را به علی^۴ رساندند امام، مردم کوفه را گرد آورد و ماجرای مزبور را حکایت نمود و سپس گفت: **فلو أن امرء مسلماً مات من بعد هذا أسفاً ما كان به ملوماً بل كان به عندي جديراً** (نهج البلاغه، خطبه جهاد، شماره ۲۶. مقایسه شود با: الاخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۱۲) یعنی: «اگر مرد مسلمانی در پی این حادثه، از شدت اندوه بمیرد، بر او ملامتی نیست بلکه به نزد من امری شایسته است!» اسلام در برابر حمایتی تا این اندازه، اندک مالیاتی از اقلیت‌های مذهبی می‌گرفت، آیا این روش را با رفتار چنگیز و آتیلایان می‌توان برابر شمرد؟! (۲) الخراج، اثر قاضی ابویوسف، چاپ قاهره، ص ۱۳۵، و نیز فتوح البلدان، ص ۱۶۷.

«بدان، هر کس که به همپیمانی غیر مسلمان ستم روا دارد، یا او را به کاری بیش از توانش وا دارد، یا بر او (بی‌دلیل) عیب نهد، یا از او چیزی را بدون رضایتش بگیرد، من روز رستاخیز با وی ستیزه می‌کنم!

مسلمان در صدر اسلام این سفارش را از یاد نبرده بودند از اینرو، رفتار نیک آنان در دیگران اثر خوبی به جای نهاد و اهل ذمه را برای پذیرفتن اسلام آماده ساخت بدانگونه که مورخان آورده‌اند: «چون اهل ذمه، وفای مسلمین و خوشرفتاری ایشان را درباره خود دیدند با دشمنانشان، دشمنی کردند و در برابر آنها، یاور مسلمانان شدند.»^۱ در اینجا مناسب می‌دانم، رأی یکی از خاورشناسان آگاه و برجسته غرب را گزارش کنم تا معلوم که مورخان و پژوهشگران اسلامی، در این داوری تنها نیستند.

توماس آرنولد Thomas Arnold شرقشناس مشهور انگلیسی در کتاب

: «تاریخ گسترش اسلام» چنین می‌نگارد:

«از شواهد و نمونه‌هایی که قبلاً در مورد آزادی‌هایی که برای اعراب مسیحی از طرف مسلمانان فاتح در قرن اول هجری و سپس ادامه آن در زمانهای بعد نقل شد، می‌توان استنتاج نمود که قبائل مسیحی که اسلام را پذیرفتند تنها با طیب خاطر و به اختیار و با آزادی عمل کامل، به اسلام گرویدند.»^۲

(۱) «فلما رأى أهل الذمة وفاء المسلمين لهم و حسن السيرة فيهم صاروا أشداء على

عدو المسلمين و عونا للمسلمين على أعدائهم» (الخراج، ص ۱۴۹).

(۲) تاریخ گسترش اسلام، اثر توماس آرنولد، ترجمه دکتر ابوالفضل عزتی، چاپ دانشگاه تهران، ص ۳۹.

پس، مسلمان شدن مسیحیان در بین‌النهرین از بیم شمشیر مسلمین صورت نپذیرفت و اگر آنان می‌خواستند بر آئین خود استوار مانند، راه اینکار بروی ایشان باز و هموار بود. قبائل شورشگری هم که به جنگ مسلمانان آمده و منهزم شدند، با ملاحظه شکست ابرقدرتی چون ایران، به سوی اسلام رغبت یافتند بویژه که دلگرمی آنها به دولت ایران بود و از سوی دولت مزبور حمایت می‌شدند. آنها هنگامی که شور ایمان و فداکاری جنگاوران مسلمان را تکان خوردند و چون با منطق روشن مسلمین درباره توحید برخورد کردند، بدان روی آوردند. بی‌تناسب نیست که درباره هر یک از این امور، توضیحاتی را ارائه دهیم تا معلوم شود که آنچه گفتیم مبتنی بر رخدادهای تاریخی است نه چیزی دیگر!

دولت ساسانی هر چند از قبائل شورشی بر ضد مسلمانان پشتیبانی می‌کرد ولی از آنجا که اوضاع داخلی کشورش به لحاظ تزلزل سلطنت و ناخشنودی مردم، وخیم بود طبعاً نمی‌توانست با نیروی مؤمن و پرحرارت سپاه اسلام مقابله کند از اینرو حمایتش از قبائل عرب در سواد عراق و حیره بجایی نرسید بلکه در رویارویی با مسلمین، تمام قلمرو خود را از دست داد!

بلاذری گزارش می‌کند که: «در روز نبرد قادسیه، چهار هزار سپاهی با رستم فرخزاد در جنگ حضور داشتند که آنانرا گارد شاهنشاهی! می‌نامیدند. این چهار هزار تن ایرانی، از مسلمانان امان خواستند تا در هر کجا از سرزمین اسلام مایل بودند فرود آیند، و با هر کس که دوست داشته باشند

همپیمان گردند و برای آنان عطایی مقرر شود، و مسلمین نیز آنچه درخواست نمودند، بدیشان بخشیدند.^۱ اینگروه، چنانکه مورخان نوشته‌اند: سرانجام به میل خود، مسلمان شدند و در شهر کوفه اقامت گزیدند.^۲ هنگامی که زیدگان سپاه ایران با چنین روحیه‌ای به میدان جنگ آمده بودند، چگونه دولت ساسانی می‌توانست قلمرو خود را از دست ندهد یا در حیره و سواد، به پیروزی نائل آید؟ و هنگامی که یزدگرد پادشاه ایران، در داخل کشور خود آنقدر بی‌پشتیبان و بی‌یاور باشد که بنا به روایتی، بدست آسیابانی کشته شود* چگونه می‌توان گفت که مردم ایران از فرمانروایی وی راضی بودند و آرزوی زوال حکومتش را نداشتند؟

پس نبرد مسلمانان با دولت ساسانی در حقیقت «نبردی آزادی‌بخش» شمرده می‌شد، بهمین جهت ایرانیان، ورود اسلام را به ایران گرمی داشتند و آنرا از جان و دل پذیرا شدند، در صورتیکه می‌توانستند «جزیه» بپذیرند و بر

(۱) «کان مع رستم یوم القادسیة أربعة آلاف یسمون جند شهنشاه، فاستأمنوا علی أن ینزلوا حیث أحبوا و یحالفوا من أحبوا و یفرض لهم فی العطاء فأعطوا الذی سألوه» (فتوح البلدان، ص ۲۷۹).

(۲) در فتوح البلدان، (ص ۲۷۹) می‌خوانیم: «أسلموا علی مثل أسلم علیه أساورة البصرة و أتوا الکوفة فأقاموا بها ...».

(* دینوری در «الأخبار الطوال» می‌نویسد: «فنام یزدجرد لما ناله شدة التعب فلما استنقل نوما قام إليه الطحان بمنقار الریح، فقتله و أخذ سلبه و القاه فی النهر...! (الأخبار الطوال، اثر احمد بن داود دینوری، چاپ قاهره، ص ۱۴۰) یعنی: «یزدگرد را از شدت رنج و خستگی خواب در ربود، چون خوابش سنگین شد آسیابان با چنگک آسیابش او را کشت و جامه‌اش را بر گرفت و جسد وی را در رودخانه افکند.».

آئین خود پایدار مانند که پیامبر بزرگوار اسلام μ درباره ایشان فرموده بود: «سنوا بهم سنة أهل الكتاب»^۱. «با آنان رفتاری کنید که با اهل کتاب باید کرد».

مردم حیره و سواد و دیگر نواحی بین‌النهرین که به عرب آمیخته و با ایشان نزدیکتر از پارسیان بودند، نیز از این ماجراها بی‌خبر نماندند و سرانجام دل به اسلام سپردند بویژه که می‌دیدند در هر منطقه‌ای جنگ رخ می‌دهد، مسلمانان با نیروی عجیب ایمان و توکل به خدا پیکار می‌کنند و اعتماد اصلی آنان به عِدَّة و عُدَّة نیست! چنانکه در آغاز نبرد با رومیان، یکی از سربازان که فراوانی دشمن و کمی رزمندگان مسلمان را دید، به خالدبن ولید گفت:

ما أكثر الروم و أقل المسلمین!

«رومیان چه بسیار و مسلمانان چه اندکند!»

خالد به او پاسخ داد:

ما أقل الروم و أكثر المسلمین، إنما تكثر الجنود بالنصر و تقل بالخذلان

لا بعدد الرجال.^۲

(۱) الخراج، اثر قاضی ابویوسف، ص ۱۴۰. والموطأ، اثر مالک ابن انس، چاپ قاهره، جزء ۱، ص ۲۰۷ (جالب آنستکه گزارش مالک از طریق ائمه شیعه به رسول اکرم μ می‌رسد. در سند او چنین می‌خوانیم: «مالک عن جعفر بن محمد عن أبيه أن عمر بن الخطاب ذكر المجوس فقال: ما أدري كيف أضع في أمرهم؟ فقال عبدالرحمن بن عوف أشهد لسمعت رسول الله μ يقول: سنوا بهم سنة أهل الكتاب».)

(۲) تاریخ الأمم و الملوك (تاریخ طبری)، ج ۳، ص ۳۹۷.

«مسلمانان چه بسیار و رومیان چه اندکند، سپاهیان تنها با یاری خدا افزایش می‌یابند و با یاری نکردنش کاهش می‌گیرند، نه با شمار مردان!». همین خالد بود که به قبیصه بن ایاس - فرماندار حیره - گفت: «فقد أتیتکم بأقوام هم أحرص علی الموت منکم علی الحیوة!»^۱

«من با گروههای به سوی شما آمده‌ام که بیش از آنچه شما به زندگی حرص دارید، آنان مشتاق مرگ‌اند!».

و نیز به عبدال‌مسیح بن عمرو - نماینده مردم حیره - گفت:

«فقد جنناکم بقوم یحبون الموت کما تحبون أنتم شرب الخمر!»^۲

«من با گروهی به سوی شما آمده‌ام که مرگ را چنان دوست دارند که شما شرابخواری را دوست می‌دارید!».

پیدا است که این ایمان پرشور، توده مردم را جلب می‌کرد و آنان را برای شنیدن پیامی که چنین طوفانی در دل پیروانش پدید آورده بود، آماده می‌ساخت.

از سوی دیگر پیام تازه، از روشنی و صراحت و استواری ویژه‌ای برخوردار بود و در خلال آن، آراء پیچیده و متناقض مذاهب دیگر درباره مبداء عالم و روابط انسان با خدا، دیده نمی‌شد. اسلام نه مانند مسیحیت نسطوری، خدای قائم بذات و بی‌نیاز را با بشری همچون عیسی U که روزی زاده شد و روزی دیگر از جهان برفت و خود نیازمند و عبادتگر و دردمند

(۱) تاریخ الأمم والملوک، ج ۳، ص ۳۴۴.
(۲) تاریخ الأمم والملوک، ج ۳، ص ۳۴۵.

بود، متحد می‌شمرد^۱ و نه همچون آئین زرتشت، در کار آفرینش به دو مبداء مستقل («اهورا مزدا و اهریمن) قائل بود که یکی «نیک آفرین» و دیگری «شر آفرین»^۲. بلکه خیر و شر را در سایه قدرت خدای یکتا می‌دید و می‌گفت:

(كُلُّ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ ^ع)
(النساء : ۷۸)

«بگو همگی از نزد خدا است.»

(۱) فرقه نسطوری، به قول دکتر جرج شحاته قنواتی عقیده داشتند که: در مسیح، دو شخصیت الهی و انسانی همراه بوده است! وی می‌نویسد: «مؤدی موقف النسطورية هو أن فی المسيح شخصین، أحدهما الهی و الآخر انسانی»! (المسیحیة و الحضارة العربیة، چاپ بیروت، ص ۷۹).

(۲) چنانکه کتاب اوستا (بخش و ندیداد)، آفرینش زمستان و گرمای سخت و مورچه و امثال اینها را به اهریمن نسبت می‌دهد و آفرینش امور خیر را به اهورا مزدا منسوب می‌دارد (به: و ندیداد اوستا، ترجمه دکتر موسی جوان، «دینگرد» نیز دفاع از ثنویت به وضوح دیده می‌شود بطوریکه دکتر محمد معین می‌نویسد: در دینکرد، نصف بیشتر مطالب، وقف دفاع از ثنویت در برابر یکتاپرستی مطلق ادیان کلیمی، مسیحیت و اسلام است.» (مزدیسنا و ادب پارسی، چاپ تهران، ص ۲۵). البته برخی گفته‌اند که: «درگاتهای زرتشت، از ثنویت خبری نیست و این اندیشه، در دیگر بخشهای اوستا آمده است»! به هر صورت، اسلام هنگامی با زرتشتیان، روبرو شد که به ثنویت گرایش داشتند خواه این پندار را از زرتشت گرفته بودند یا از دیگری! با اینهمه، درگاتها نیز سخنانی دیده می‌شود که رنگ ثنویت تندی دارد مانند آنچه که در زیر می‌خوانیم:

«من می‌خواهم سخن بدارم از آن دو گوهری که در آغاز زندگانی بوده‌اند، از آنچه آن یکی مقدس، بدیگری خبیث، گفت که فکر و تعلیم و خرد و آرزو و گفتار و کردار و روح ما با هم یگانه و یکسان نیست.»! (گاتها، یسنای ۴۵، فقره ۲ ترجمه ابراهیم پور داود).

قرآن، کتاب آسمانی مسلمانان تعلیم می‌داد که: با خدای جهان، دیگری نیست چرا که در آنصورت هر دسته از آفریدگان تابع خداوند خود بودند و همچون خدا یا نشان از یکدیگر جدایی و استقلال داشتند و در نتیجه، خیر و شر چنانکه در این جهان ملاحظه می‌شود، بهم نمی‌آمیختند، قرآن کریم می‌گوید:

(وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ

(مؤمنون: ۹۱)

«و هیچ معبود [دیگری] با او نیست. [اگر باشد] آن گاه هر معبودی

آنچه را که آفریده بود، می‌برد»

اسلام، به آئین مانی نیز شبیه نبود که شرک را از زرتشتیگری و رهبانیت را از مسیحیگری گرفته و به پندار خود، آئین تازه‌ای ساخته بود!^۱

از اینرو اسلام برای مردم بین‌النهرین، به صورت پیامی نو و روشن و استوار جلوه‌گر شد که پیروانی با ایمان و پرشور داشت و بر قدرت‌های بزرگ (ایران و بیزانس و مصر...) فائق آمد و با توکل بر خدای یگانه، آنها را

(۱) این سخن قرآنی، بدان قاعده عقلی اشاره داد که: «هر معلولی، تابع علت خویش است و اگر علت‌ها از یکدیگر مستقل باشند، معلول‌ها نیز ناگزیر از هم جدا خواهند بود.»

(۲) در اینباره به: «آثار الباقیه» اثر بیرونی، ترجمه اکبر دانا سرشت، چاپ تهران، ص ۲۲۹ نگاه کنید. محمدبن اسحق ندیم هم در کتاب: «الفهرست» بگونه‌ای گسترده از مانی و کیش او سخن گفته است.

درهم شکست. این بود که آنمردم، به تدریج مذاهب خود را به دست فراموشی سپردند و به سوی اسلام گرویدند و به برکت وحدت و هماهنگی با دیگر مسلمانان، آماده شدند تا تمدن درخشانده اسلامی در سرزمینشان گام نهاد.

شهرسازی در بین‌النهرین

فتح بین‌النهرین که در روزگار خلافت ابوبکر آغاز شده بود در دوران خلیفه دوم عمر به پایان رسید. در سال چهاردهم هجری، «ابله» به دست مسلمانان افتاد. عتبه بن غزوان به کنار شطّ العرب فرود آمد و در آنجا محلی را برای اردوگاه نظامی خود برگزید. سپس از خلیفه اجازه گرفت تا اردوگاه وسیعتری را در نزدیک مُحَمَّرَه (خرمشهر کنونی) بپا دارد و بدین ترتیب در سال ۱۶ هجری قمری، شهر بصره برای سکونت آماده شد در حالیکه بیش از ۸۰۰ تن نبودند. مردم بصره در آن هنگام، خانه‌ها و مسجد شهر را با قَصَبُ (= نی) ساخته بودند ولی پس از مدتی آنها را بازسازی نمودند و در ساختمان خانه و مسجد از خشت بهره‌گیری کردند زیرا که بنای مزبور در معرض خطر آتش‌سوزی قرار داشتند. بزودی مسلمانان از اطراف و اکناف به بصره روی آوردند تا آنجا که جمعیت این شهر در دوران خلافت امیرالمؤمنین علی (ع) به ۶۰ هزار تن رسید! و از مراکز مهم داد و ستد و بازرگانی به شمار آمد و مساجد متعددی در آن بنا گردید و رودخانه‌های ابله

(۱) «و بلغ عدد سكانها في خلافة علي بن أبي طالب ستين ألفاً.» (موسوعة العراق الحديث، ص ۱۲۳).

ومعقل^۱ را در آن احداث کردند و نخلستانهای فراوان در آنجا پدید آوردند و رویهمرفته، خرمی و رونق بسیار یافت و ادیبان و شاعران و متکلمان و فقیهان و مفسران نامداری از بصره برخاستند که در صفحات آینده از ایشان یاد خواهیم کرد. تا آنجا که جغرافیدان مشهور اسلامی، محمدبن احمد مقدسی در روزگار خود (قرن چهارم هجری) بصره را از بغداد هم برتر شمرده و می‌نویسد: «من، این شهر را از بغداد خوشتر دارم برای آسایشی که در آنجا هست و صالحان بسیار که در آن‌دیار بسر می‌بردند».^۲

شهر مهم دیگری که در دوران زمامداری خلیفه دوم بین‌النهرین ساخته شد، کوفه بود. این شهر با اجازه خلیفه و به اهتمام سعد بن ابی وقاص، در کنار فرات بنا گردید. بنابر روایات ایرانی، پیش از بنای کوفه شهری در همان محل وجود داشت که هوشنگ پیشدادی آنرا ساخته بود و سورستان نامیده می‌شد و پس از ویرانی شهر مزبور، سعد بن ابی وقاص آنرا تجدید بنا کرد.^۳ ساختمان کوفه چند ماه پس از بصره (در حدود سال ۱۸ هجری قمری) آغاز شد و پس از مدت کوتاهی قبائل گوناگونی جذام^۴ هوازن^۱ و خزاعه^۲ و

(۱) این رودخانه در زمان خلافت عمر، به اهتمام معقل بن یسار مشهور عربی: «إذا جاء نهر الله بطل نهر معقل» به همین رودخانه اشاره می‌کند.

(۲) «و البلد أعجب إلى من بغداد لرفقها وكثرة الصالحين فيها» (أحسن

التقاسيم في معرفه الاقاليم، چاپ لیدن، ص ۱۱۷).

(۳) به «دائرة المعارف فارسی» به اهتمام دکتر مصاحب، ذیل واژه «کوفه» نگاه کنید. بلاذری در فتوح البلدان، ص ۲۷۵ نیز به این امر اشاره کرده است.

(۴) این قبیله، مسیحی بودند و در صحراها (میان حجاز و سوریه و مصر) به سر می‌بردند سپس به مسلمانان

غطفان^۳ و خزرج^۴ و مراد^۵ و همدان^۶ و دیگر قبائل عرب روی بدان نهادند و جمعیتش در روزگار خلافت امیرالمؤمنین علی^۷ به ۶۵ هزار تن رسید و به تدریج مساجد و بناهای رفیع با گچ و آجر در آنجا ساخته شد و از مراکز مهم نشر ادب و فقه و حدیث و تفسیر و دیگر علوم اسلام به شمار آمد به ویژه که امام علی^۷ از مدینه بدانجا فرود آمد و کوفه را مرکز فرمانروایی خود قرار داد و صد چندان بر اهمیتش افزود و یاران و شاگردان^۸ بساط علوم

-
- پیوستند و پس از جنگ «یرموک» به یاری ایشان برخاستند.
- (۱) قبیله هوازن در شمال جزیره العرب می‌زیستند و پس از نبرد «حنین» به اسلام گرویدند. پیش از مسلمان شدن، بر آئین بت‌پرستی بودند.
- (۲) قبیله خزاعه در اصل، یمنی بودند سپس به مکه کوچ کردند و به کلیدداری کعبه رسیدند. آنان نیز اسلام آوردند.
- (۳) غطفان، در جنگ احزاب (خندق) به نبرد مسلمین آمدند. سپس مسلمان شدند و در جنگ «جمل» با عائشه همراه بودند و در پیکار «زاب» امویها را یاری دادند.
- (۴) قبیله خزرج، اصل یمنی داشتند و پس از شکستن «سد مآرب» به مدینه کوچ کردند و به همراه همتای خود - قبیله اوس - اسلام آوردند و در همه غزوات، یار پیامبر^۹ بودند.
- (۵) قبیله مراد، از قبایل جنوب عربسان بودند و بت «یغوث» را می‌پرستیدند. سپس اسلام آوردند و بعد از وفات رسول اکرم^{۱۰} مرتد شدند. آنگاه در خلافت ابوبکر دوباره به اسلام بازگشتند. ابن ملجم مرادی، قاتل علی^۷ از همین قبیله بوده است.
- (۶) ابن قبیله (همدان) نیز یمنی و بت‌پرست بودند و به دست علی^۷ اسلام آوردند و از شمال صنعا، به کوفه آمدند و در پیکار صفین به‌مراه امام، با معاویه جنگیدند.

اسلامی را در آن شهر گسترده کردند که شرح این همه، به خواست خدا خواهد آمد.

کوفه و بصر را «عراقین» می‌نامند و آندو را کانون دانش و فرهنگ اسلامی در بین‌النهرین می‌شمارند.

از مناطق دیگری که در عصر خلیفه دوم بازسازی شد باید موصل را نام برد که پیش از فتح اسلامی آنرا خولان می‌نامیدند. این شهر که در میان دجله و فرات قرار گرفته و عراق و جزیره^۱ را به یکدیگر می‌پیوندد، در سال ۲۰ هجری قمری ساخته شد و به تدریج گسترش یافت و نهر سعید در آن حفر گردید و مساجد و بناهای شکوهمند و دیوارهای بلند برایش ساختند که آنرا سور موصل نام نهادند و بزودی کسانی از قبائل مختلف عرب بویژه از ربیعه^۲ و مضر^۳ در آنجا گرد آمدند و مردم موصل با بهره‌گیری از رودخانه دجله، به شهر خود رونق بخشیدند چنانکه نخلستانها و مزارع سرسبز و آسیابهای آبی فراوان در آن دیار بپا داشتند. از سوی دیگر دانشهای اسلامی در موصل راه یافت و قاریان و محدثان و فقیهان و ادیبان بسیار در آن شهر پدید آمدند.

(۱) جزیره، بنا بر مرزبندیهای امروز، بخشی از شمال سوریه و مقداری از خاک ترکیه را نیز فرا گرفته است.
(۲) قبیله‌ای بودند که اصل یمنی داشتند و از آنجا به شمال جزیره العرب و سپس به شمال فرات مهاجرت کردند.
(۳) قبیله‌ای از اهل حجاز که به کثرت افراد مشهور بودند و به «عدنان» یکی از اجداد پیامبر اسلام μ می‌رسند.

البته شهرهای پرشکوه دیگری همچون واسط^۱ و بغداد^۲ نیز در بین‌النهرین بنیانگذاری شدند. که پس از دوران خلافت عمر آنها را ساختند و در جای خود از آنها یاد خواهیم کرد.

علاوه بر این، مساجد فراوانی در روزگار خلافت عمر بنا گشت که برخی، رقم آنها به چهار هزار مسجد رسانده‌اند^۳ و بخشی از مساجد مزبور در بین‌النهرین ساخته شد که کانون تجمع علمای دین و جویندگان دانش به شمار می‌آمد. در همین عصر، راهها و جاده‌ها را اصلاح کردند و پلها و بازارها پدید آوردند. در هر شهری برای رسیدگی به نظام امور و جرائم عمومی دار الأماره‌ای ساختند. بلاذری در فتوح البلدان می‌نویسد: «(سعد بن ابی وقاص) مسجد و دار الأماره کوفه را در جایگاهی مرتفع و در پیرامون آن، بنا کرد»^۴. برای مسافران در شهرهای اسلامی میهمانخانه‌ها ترتیب دادند. و «عمر فرمان داد تا برای کسانی که از دیگر شهرها (به کوفه) وارد می‌شوند میهمانخانه‌ای بسازند و مسافران در آنجا فرود می‌آمدند»^۵. نهرهای تازه حفر کردند و خانه‌های جدید ساختند و خلاصه، آبادانی بسیار فراهم آوردند.

(۱) این شهر، در زمان حجاج بن یوسف ثقفی ساخته شد.

(۲) بغداد، در زمان منصور عباسی بنا گردید.

(۳) جمال الدین محدث در: «روضه الأحباب» بر این قول رفته است.

(۴) «وضع مسجدها و دار أمارتها فی مقام العالی و ما حول» (فتوح البلدان، ص ۲۷۵).

(۵) «أمر عمر أن یتخذ لمن یرد من الارفاق داراً فکاتوا ینزلونها» (فتوح البلدان، ص ۲۷۷).

چهره عدالت در بین‌النهرین

چنانکه دانستیم بین‌النهرین، نزدیک $\frac{3}{4}$ از خاک عراق را در برمی‌گیرد و کانون فرهنگ و تمدن آن سرزمین، در عراق واقع شده است. خلیفه دوم، عراق را به دو ولایت تقسیم کرد، ولایت بصره و ولایت کوفه، و هر یک از این دو ولایت را بلحاظ اداری و مالی مستقل ساخت و برای هر کدام امیری برگزید و در هر شهری، کسی را به مقام قضاء برگماشت و در اموری مالی، مأمور ویژه‌ای تعیین کرد که او را «عامل خراج» می‌خواندند و خود بر همه کارگزارانش نظارت داشت و کار آنها را حسابرسی می‌کرد و اگر امیر دست به ستم می‌آلود، او را آشکارا کیفر می‌داد و حقّ مظلوم را از وی می‌ستاند. ابوجعفر طبری می‌نویسد: «عمر بن خطاب» خطبه خواند و گفت: ای مردم! سوگند بخدا که من کارگزارانی به سوی شما نمی‌فرستم تا بر پیکرتان تازیانه زنند و اموالتان را بگیرند ولی آنها را به سویتان می‌فرستم تا دین و سنت (پیامبرتان) را به شما بیاموزند. پس هرکس که رفتاری جز این با او شده است باید تا شکایت به من آورد و قسم به کسی که جان عمر در دست او است من حتما قصاص خواهم کرد! در این هنگام عمرو بن عاص برجست و

گفت: ای امیرمؤمنان، اگر مردی از فرماندهان مسلمین که بر رعیت گماشته شده، یکی از افراد رعیت خود را تأدیب کند، آیا درباره او هم قصاص روا می‌داری؟ عمر پاسخ داد: آری سوگند به کسی که جان عمر در دست او است در آن هنگام، قصاص خواهم کرد و چگونه نکنم با اینکه دیدم رسول خدا^۱ درباره خودش^۱ قصاص می‌فرماید؟!^۲ با این طرز رفتار، کارگزاران خلیفه جرأت نداشتند دست تجاوز به جان و مال مردم دراز کنند و از حدود عدالت پای بیرون نهند. بنابر گزارش طبری: «چون گروه‌های اعزامی

(۱) ممکن است این موضوع با آن حادثه پیوند داشته باشد که نوشته‌اند رسول اکرم^۳ پیش از جنگ «بدر» صفوف یارانش را مرتب می‌کرد، در آن هنگام از برابر «سواد بن غزیه» گذر کرد که از صف منحرف شده بود. پیامبر با ترکه‌ای که در دست داشت به شکم او زد و فرمود: ای سواد، راست بایست. سواد گفت: ای رسول خدا مرا به درد آوردی با آنکه خداوند ترا برای اجرای حق فرستاده است بنابراین اجازه قصاص به من ده! رسول اکرم بلافاصله شکم خود را عریان نمود و گفت: قصاص کن! سواد پیامبر را در آغوش گرفت و بر پیکرش بوسه زد و گفت چون جنگ در پیش است و احتمال می‌رود که کشته شوم خواستم تا بدینوسیله پیکرت را لمس کرده باشم. (به: السیرة النبویة، اثر ابن هشام، چاپ مصر، القسم الأول، ص ۶۶۶ و نیز به: تاریخ الامم و الملوک، ج ۲، ص ۴۴۶ نگاه کنید).

(۲) خطب عمر ابن الخطاب، فقال: یا ایها الناس انی والله ما ارسل الیکم عمالاً لیضربوا أبشارکم و لا لیاخذوا أموالکم ولکنی ارسلهم الیکم لیعلموکم دینکم و سنتکم، فمن فعل به شیء سوی ذلک فلیرفعه الی. فوالذی نفس عمر بیده لاقصنه منه. فوثب عمرو بن العاص، فقال: یا امیرالمؤمنین أرایتک إن کان رجل من أمراء المسلمین علی رعیة فأدب بعض رعیته، إنک لتقصه منه! قال: أی والذی نفس عمر بیده إذا لاقصنه منه، وکیف لا أقصه منه وقدر رأیت رسول الله^۳ یقص من نفسه! (تاریخ الامم و الملوک، ج ۴، ص ۲۰۴).

(شهرها) به سوی عمر می آمدند، عمر درباره امیرشان از آنها پرسش می کرد، همینکه می گفتند وی نیکو رفتار است، می پرسید: آیا بیمارانتان را عیادت می کند؟ اگر می گفتند: آری، می پرسید: آیا به عیادت غلامان نیز می رود؟ و چنانکه پاسخ مثبت می دادند، سوال می کرد: رفتارش با مردم ناتوان چگونه است؟ آیا آنها بردش به انتظار می نشینند (یا بزودی اجازه ورود می یابند؟) در صورتیکه به یکی از این خصلت ها پاسخ منفی می دادند، او را از مقامش عزل می کرد^۱. خلیفه، در کارهای عمومی با بزرگان صحابه، به رای زنی می نشست و در اکثر امور، از رأی صائب علی بهره می برد و آنرا به کار می بست و می گفت: **أعوذ بالله من معضلة و لا أبوحسن لها!**^۲ «از مشکلی به خدا پناه می برم که بدون حضور ابوالحسن علی پیش آید».

بنابه نوشته مورخان، خلیفه دوم گاهی که از خلافت دور می شد، علی را به نیابت از خود در آنجا می گماشت و بر مدینه تولیت می داد. طبری (و همچنین واقدی) می نویسد: «عمر از مدینه بیرون رفت و علی را در آن شهر جانشین ساخت و گروهی از صحابه را نیز به همراه برد»^۳. این بود که در حوزه

(۱) «كان الوفد إذا قدموا على عمر سألهم عن أميرهم، فيقولون خيراً، فيقول : هل يعود مرضاكم؟ فيقولون : نعم، فيقول : هل يعود العبد؟ فيقولون : نعم، فيقول : كيف صنيعه بالضعيف؟ هل يجلس على باب؟ فإن قالوا لخصلة منها : لا، عزله!» (تاریخ الامم والملوك، ج ۴، ص ۲۲۶).

(۲) تاریخ ابن کثیر (البدایة و النهایة)، چاپ لبنان، جزء ۷، ص ۳۹۴. مقایسه شود با : أنساب الأشراف، اثر احمد بن یحیی بلاذری، چاپ لبنان، ص ۱۰۰.

(۳) عبارت طبری چنین است: «خرج عمر، و خلف علیاً على المدينة و خرج معه الصحابة» (تاریخ الامم و الملوك، ج ۴ ص ۶۳) و در

حکومت وی - از حجاز و عراق گرفته تا ایران و شام - چهره عدالت درخشیدن گرفت.

قاضی ابویوسف می‌نویسد: «عمر، هر ساله خراج عراق را گرد می‌آورد سپس، ده تن از اهل کوفه و ده تن از اهل بصره به سویش می‌آمدند و چهار بار خدا را گواه می‌گرفتند که اموال مزبور، حلال و پاکیزه‌اند و در گردآوری آنها هیچ مسلمان و همپیمانی، ستم ندیده است*». در آنروزگار، عمال حکومت از ظلم به افراد رعیت، هر چند مسلمان هم نبودند، پرهیز داشتند چرا که پیامبر اسلام p به مسلمانان گفته بود:

ملعون من ضار مسلماً أو غیره، ملعون!^۱

«کسی که به مسلمان یا غیر مسلمانی زیان رساند (و آنرا جبران نکند) از رحمت خدا دور است، آری از رحمت خدا دور است.»!^۱
از اینرو خلیفه دوم به ابی عبیده نامه نگاشت و فرمان داد که «مسلمانان را از آنکه بر کسی از اهل ذمه ستم کنند، بازدارد».^۲

عبارت واقدی چنین می‌خوانیم : «و استخلف علی المدینه، علی بن ابی‌طالب و خرج من المدینه» (فتوح الشام، اثر محمد بن عمر، واقدی، جزء ۱، ص ۲۳۶).
* «أن عمر بن الخطاب كان يجبي العراق كل سنة ... ثم يخرج اليه بالله انه من طيب، مافيه ظلم مسلم ولا معاهد» (الخراج، ص ۱۲۴).
۱) الخراج، اثر قاضی ابویوسف، ص ۱۰۷.
۲) «و عمر بن الخطاب كتب الى أبي عبیده يامره أن يمنع المسلمين من ظلم أحد اهل الذمة» (الخراج، اثر قاضی ابویوسف، ص ۱۰۷).

پرواضحت که این رفتار نیز از عوامل مؤثر در جلب قلوب ذمی‌ها به سوی اسلام شد و معاهدین بین‌النهرین را به قبول دین حق برانگیخت.

انتشار قرآن کریم در بین النهرین

پس از آنکه روزگار عمر سپری گشت، دوران خلافت عثمان بن عفان (سال ۲۴ هجری قمری) فرا رسید. از عثمان نقل شده که روزی گفت: «عمر برای خشنودی خدا، خانواده و نزدیکانش را از ثروت محروم می‌کرد و من برای خشنودی خدا، به خانواده و نزدیکانم بذل و بخشش می‌کنم!»^۱! بهر حال از جمله کارهای ارزشمندی که در روزگار خلیفه سوم، صورت گرفت، نسخه‌برداری از قرآن کریم و پراکنده ساختن آن در شهرهای مهم و پرجمعیت اسلامی بود. شرح این اقدام برجسته چنانکه از آثار تاریخی و روائی برمی‌آید چنان است که:

حذیفه بن یمان یکی از یاران رسول اکرم^ص، در ماجرای فتح ارمنستان با سپاهیان شام هم‌رزم بود و همچنین در مصالحه آذربایجان^۲، باتفاق سپاه عراق شرکت داشت. حذیفه در این سفرها می‌شنید که شامیان و عراقیان گاهی بر

(۱) «إني عمر كان يمنع أهله وأقرباه ابتغاء وجه الله، و إني أعطى أهلي وأقربائي ابتغاء وجه الله...» (تاریخ الامم و الملوك، ج ۴، ص ۲۲۶).

(۲) آذربایجان نیز از طریق مصالحه فتح شد و کارش به جنگ نکشید و عهدنامه‌ای که عتبه بن فرقد برای مردم آن دیار نوشت، در تاریخ طبری مضبوط است (به تاریخ الامم و الملوك، ج ۴، ص ۱۵۵ نگاه کنید).

سر خواندن آیه‌ای از قرآن به اختلاف می‌افتند و هر کدام قرائت خود را صحیح می‌دانند و دیگری را تخطئه می‌کنند. این امر بر حذیفه که مردی پر ایمان و غیور بود گران آمد و از بیم که مبدا مسلمانان در کار قرآن همچون یهود و نصاری راه اختلاف بپویند، از یاران خود جدا شد و به مدینه نزد عثمان آمد و گفت: «ای امیرمؤمنان، پیش از آنکه این امت در کتاب خدا همچون یهود و نصاری اختلاف کنند، آنرا دریاب!» عثمان از این سخن درشگفت شد و سبب آنرا پرسید، حذیفه ماجرای اختلاف قرائت‌ها را برای وی بازگفت. عثمان از این حادثه بیم کرد و کس را به نزد حفصه همسر رسول خدا^ﷺ فرستاد و پیام داد تا مصحفی را که در زمان خلافت ابوبکر از آثار کاتبان وحی و به کمک حافظان قرآن، رونویسی کرده بودند به نزد وی فرستد تا روشنی چند از آن تهیه شود و نسخه اصلی را دوباره به حفصه بازگردانند. حفصه این پیشنهاد را پذیرفت^۱. بزودی چند تن که یکی از آنها زید بن ثابت انصاری (کاتب وحی در زمان رسول اکرم^ﷺ) از سوی عثمان مأموریت یافتند تا از روی مصحف حفصه، نسخه‌نگاری کنند. این لجنه، بگفته ابن حجر در سال ۲۵ هجری قمری تشکیل شد و پس از مدتی، نسخ متعددی از تمام قرآن فراهم آمد^۲.

(۱) به کتاب: فتح الباری بشرح صحیح البخاری، اثر ابن حجر عسقلانی، چاپ مصر، ج ۹، ص ۱۵ نگاه کنید.
 (۲) به کتاب: الاتقان، اثر سیوطی، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۲۰۹ رجوع کنید.

أبو عمرو دانی در کتاب «المقنع» می‌نویسد: «بیشتر علماء بر آنند که عثمان چون مصحف‌ها را نوشت، آنها را چهار نسخ کرد و هر یک را به ناحیه‌ای از نواحی فرستاد. یکی را به کوفه و دیگری را به بصره و سومی را به شام ارسال داشت و یک مصحف را نیز نزد خود (در مدینه) نگاهداشت. و برخی گفته‌اند که عثمان آنها را هفت نسخ کرد و به مکه و یمن و بحرین هم نسخی را فرستاد^۱».

کار عثمان با موافقت و همراهی گروهی از بزرگان صحابه از جمله علی و روبرو شد. سجستانی به سند صحیح از سوید بن غفله آورده است که علی فرمود:

«ای مردم! در انتقاد از عثمان زیاده روی نکنید و درباره کاری که وی نسبت به مصحف‌ها انجام داد و نسخه‌های (مغلوط را) سوزانید، جز به نیکی یاد نکنید. سوگند بخدا که او درباره مصحف‌ها، اقدامی ننمود مگر در حضور جمعی از ما (یاران پیامبر) عثمان از ما پرسید: درباره این (اختلاف) قرائت که پیش آمده شما چه می‌گویید؟ بمن رسیده که برخی از قاریان قرآن به دیگری می‌گویند: قرائت من، از قرائت تو برتر است. و این امر نزدیک

(۱) «أكثر العلماء علياً» عثمان بن عفان لما كتب المصحف جعله أربع نسخ و بعث إلى كل ناحية من النواحي بواحدة منهم، فوجه إلى الكوفة إحداهن و إلى البصرة اخرى و إلى الشام الثالثة و أمسك عند نفسه واحدة. و قد قيل انه جعله سبع نسخ و وجه من ذلك أيضاً نسخة إلى مكة و نسخة إلى اليمن و نسخة إلى البحرين» (المقنع، اثر ابو عمرو عثمان بن سعيد دانی، چاپ لبنان، ص ۹).

است که به کفر بیانجامد! ما گفتیم: نظر خودت چیست؟ عثمان هیچگونه پراکندگی و اختلاف در میان نباشد. همه گفتیم: رأی بسیار خوبی است^۱.
همچنین، ابن اثیر در تاریخش آورده که:

«چون علی^۱ به کوفه وارد شد، مردی در برابر وی ایستاد و از عثمان بدگویی کرد که مردم را بر مصحف واحدی گرد آورده بود! علی^۱ بانگ بر او زد که: خاموش باش! او، اینکار را در حضور جمعی از ما (یاران رسول) انجام داد و اگر حکومتی که عثمان داشت در دست من بود، همان راهی را می‌رفتم که او رفت^۲!»

البته باید دانستکه مصاحف عثمانی، بدون نقطه و اعراب بود ولی این موضوع، مشکلی را در کار قرائت پیش نیاورد زیرا عثمان با هر مصحفی که به شهری فرستاد، قاری ماهری را نیز بدانجا روانه کرد تا مصحف مزبور را بر مردم بخواند. بنابر آنچه گزارش کرده‌اند: «عثمان دستور داد تا زید بن

(۱) یا ایها الناس لاتغلوا فی عثمان و لاتقولوا له إلا خیراً فی المصاحف و إحراق المصاحب، فو الله ما فعل الذی فعل فی المصاحف إلا عن ملاء منا جمیعاً. قال: ما تقولون فی هذه القرائة؟ فقد بلغنی ان بعضهم یقول: إن قرائتی خیر من قرائتک و هذا یکاد أن یکون کفراً! قلنا: ما تری؟ قال: نری أن یجمع الناس علی مصحف واحد فلا تكون فرقه و لا یکون اختلاف. قلنا: نعم ما رأیت». (المصاحف، اثر ابن ابی داود سجستانی، چاپ مصر، ص ۲۲).

(۲) «لما قدم علی^۱ الکوفة قام إليه رجل فعاب عثمان بجمع الناس علی المصحف، فصاح به وقال اسکت فعن ملاء منا فعل ذلک، فلو ولیت منه ما ولی عثمان لسلکت سبيله. (الکامل، ج ۳، ص ۱۱۲). در کتاب المقنع، اثر ابو عمرو دانی، ص ۸ نیز از قول علی^۱ آمده است: لو ولیت لفعلت فی المصاحف الذی فعل عثمان» یعنی: «اگر پیش از این، به حکومت رسیده بودم، درباره مصحفها همان کاری را می‌کردم که عثمان انجام داد».

ثابت را با مصحف اهل مکه روانه ساخت و مغیره بن ابی شهاب را با مصحف اهل شام و ابو عبدالرحمن سلمی را با مصحف اهل کوفه و عامر بن عبد قیس را با مصحف اهل بصره، فرستاد^۱.

مردم حجاز و شام و بین‌النهرین (کوفه و بصره) از این معلمان قرآنی، کتاب خدا را می‌آموختند و از بوی مصحف‌ها^{۲*}، رونویسی می‌کردند تا آنکه شهرهای مسلمانان از مصاحف قرآنی پر شد و قرآن مجید بصورت مکتوب، در خانه‌ها راه یافت و آفاق را از نور خود روشنی بخشید.

(۱) «ان عثمان امر زید بن ثابت أن یقرء بالمدنی و بعث عبدالله بن السائب مع المکی و المغیره بن ابی شهاب مع الشامی و ابا عبدالرحمن السلمی مع الکوفی و عامر بن عبد قیس مع البصری». (به کتاب: دلیل الحیران علی مورد الضمان، اثر ما رغنی، چاپ قاهره، ص ۱۸ رجوع فرمایید و مقایسه کنید با: القراءات القرآنیة، اثر دکتر عبدالهادی فضلی، چاپ بیروت، ص ۲۲).

(*) این مصحف‌ها، به «مصحف امام» شهرت داشتند و برخی از آنها تا چند قرن پس از روزگار عثمان باقیماندند. این کثیر دمشق‌ی که در قرن هشتم هجری می‌زیسته در تاریخ خود می‌نویسد: «و فی هذه السنة (سنة خمس و اربعین) توفی زید بن ثابت الانصاری احد کتاب الوحی ... و هو الذی کتب هذا المصحف الامام الذی بالشام عن امر عثمان بن عفان و هو خط جید قوی جدا فیما رایته» (البدایة و النهایة، جزء ۸، ص ۳۲) یعنی: در این سال (۴۵ هجری قمری) زید بن ثابت انصاری که یکی از نویسندگان وحی بود وفات یافت او مصحف امام را که اینک در شام است بدستور عثمان بن عفان نوشت. خط مصحف مزبور چنانکه من دیدم خطی نیکو و قوی است».

دولت فرخنده علوی در بین‌النهرین

عثمان بن عفان در سال سی و پنجم هجری قمری در مدینه کشته شد و مسلمانان با علی U به خلافت، بیعت کردند. در حکومت علوی، خورشید عدالت با درخشندگی بیشتری تجلی کرد و بر جهان اسلامی پرتو افکند و بین‌النهرین نیز مانند دیگر سرزمینهایی که در حوزه حکومت علی بود، از رفتار دادگرانه و کریمانه وی برخوردار شد. بویژه که مرکز خلافت در آنروزگار، از حجاز به بین‌النهرین انتقال یافت و شهر کوفه، نخستین طلوعگاه عدل علوی، به شمار آمد.

علی U از همان روزهای آغازین خلافتش، وظایف مردم را برابر خود، و تکلیف خود را برابر مردم روشن ساخت و خطوط اساسی حکومتش را ترسیم نمود و راه و روشی را که می‌خواست درپیش گیرد، برای مسلمانان توضیح داد. در یکی از خطبه‌هایش از وظایف و تکالیف مزبور چنین یاد می‌کند: «ای مردم! مرا بر شما حقی است و شما را بر من حقی. حق شما بر من آنستکه خیرخواهتان باشم، و سهمتان را کامل دهم، و به تعلیمتان پردازم تا نادان نمانید، و آداب‌تان آموزم تا دانش فرا گیرید. و اما حق من بر شما

آنستکه بر بیعتم وفادار مانید و در حضور و غیاب خیرخواهی کنید و چون شما را بخوانم پذیرا شوید و هنگامی که فرمانتان دهم، فرمان برید»^۱.
 در این سخنرانی، علی به حقوق مالی و فرهنگی جامعه که مسئولیت آن، بر عهده زمامدار نهاده شده، اشاره می‌نماید و ما در تاریخ می‌بینیم که دولت علوی، حقوق مزبور را در کمال شایستگی اداء کرده است.
 در دوران خلافت عمر، اموالی که در بیت‌المال فراهم می‌آمد، به تناسب مقام و درجات مسلمانان تقسیم می‌شد بدین معنی که خلیفه، خدمات گذشته آنانرا نسبت به اسلام در نظر می‌گرفت و سهم مسلمانان پیشتاز را بیش از دیگران مقرر می‌داشت. وی در یکی از سخنرانیهای خود، از این موضوع بدین صورت یاد کرد که:

«سوگند به خدایی که جز او معبودی نیست - این را سه بار تکرار نمود - هیچکس (از مسلمانان) نیست مگر که در این مال حقی دارد، چه به او داده شود و چه محرومش دارند، و هیچکس سزاوارتر از دیگری نسبت به این مال نیست مگر آنکه غلامی مملوک باشد (که غالباً اسیران جنگی بودند و حقی از بیت‌المال نداشتند) سهم من نیز مانند یکی از مسلمانان است. اما

(۱) «أیها الناس إن لی علیکم حقاً و لکم علی حق. فأما حکم علی فالنصیحة لکم و توفیر فیئکم و تعلیمکم کیلا تجهلوا و تأدیبکم کیما تعلموا. و اما حقی علیکم فالوفاء بالبیعة و النصیحة فی المشهد و المغیب و الاجابة حین أدعوکم و الطاعة حین أمرکم» (نهج البلاغه، با شرح شیخ محمد عبده، چاپ مصر، خطبه ۳۳ و أنساب والامم والملوک، ج ۵، ص ۹۰ و ۹۱) مقایسه شود با انساب الاشراف، اثر احمد بن یحیی بلاذری، چاپ لبنان، ص ۳۸۰).

هر یک از ما بر اساس منزلتی که در کتاب خدا و نزد رسولش داریم، سهم می‌بریم و همچنین، بر حسب سختی‌هایی که کسی در راه اسلام دیده است (بهره‌ای دارد) و نیز، به دلیل پیشگام بودن و حاجتمندی افراد، به آنها نصیبی داده می‌شود»^۱.

نتیجه سیاست مالی عمر این بود که گروهی از مهاجران و انصار - بدلیل خدماتشان به اسلام - از دیگر مسلمانان ثروتمندتر شدند و فواصل مالی بسیاری در میان مردم پدید آمد. خلیفه در سال آخر عمرش، از این کار ناخرسندی نشان داد و متوجه شد که سیاست مالی مزبور، درست نبوده است از اینرو اعلام داشت که: «اگر آنچه را که اکنون می‌دانم از پیش دانسته بودم، مازاد اموال توانگران را می‌گرفتم و میان مهاجران فقیر تقسیم می‌کردم»^۲. در دوران عثمان نیز «سیاست تبعیض» در تقسیم بیت‌المال ادامه یافت و خلیفه سوم به تصمیمی که عمر بن خطاب در اواخر عمرش گرفته بود، واقعی نهاد. علی^۳ چون به خلافت رسید بنای تقسیم اموال را برسم مساوات میان مسلمانان نهاد و درجات ایمانی و خدمات دینی آنها را در توزیع سهامشان دخالت نداد و ثواب خدمتگزاری آنان را موقوف به پاداش خداوند دانست که:

(۱) «و الله الذی لا إله الا هو - ثلاثاً - ما من احد إلا له فی هذا المال حق اعطیه او منعه، وما احد احق به من احد الا عبد مملوک و ما انا فیہ إلا کاحدهم و لکننا علی منازلنا فی کتاب الله و قسمنا من رسول الله^ص و الرجل و بلائه فی الاسلام، و الرجل و قدمه فی الاسلام، و الرجل و غنائه فی الاسلام، و الرجل و حاجته». (تاریخ الامم و الملوک، ج ۴، ص ۲۱۱).

(۲) «لو استقبلت من امری ما استدبرت، لاخذت فضول أموال الاغنیاء فقسمتها علی فقراء المهاجرین». (تاریخ الامم و الملوک، ج ۴، ص ۲۲۶).

(ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِّمَنْ ءَامَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا) (القصص : ۸۰)

امام، در اینباره گفت: «اگر این مال از آن من بود، میان مسلمانان بگونه‌ای برابر تقسیم می‌کردم در صورتی که این مال از آن خدا است!»^۱

ابواسحاق ثقفی کوفی در کتاب «الغارات» آورده که: «گروهی از یاران علی^۲ به نزد وی آمدند و گفتند: ای امیرمؤمنان، این اموال را به مردم ببخش و اشراف عرب و قریش را بر موالیان و عجم‌ها برتری ده! و هم بر کسانی که بیم‌داری راه مخالفت پویند و به سوی (معاویه) گریزند ... علی^۳ پاسخ داد: آیا بمن دستور می‌دهید که پیروزی را از راه ستمگری بجویم؟! سوگند به خدا که تا خورشید طلوع می‌کند و ستاره‌ای در آسمان می‌درخشد دست بدینکار نخواهم زد، بخدا اگر اموال ایشان از آن من بود، میان آنها بگونه‌ای برابر تقسیم می‌کرد تا چه رسد بدانکه اموال، از آن خودشان است!»^۳

(۱) «پاداش الهی برای کسی که به حق گرایید و به کار شایسته پرداخت، بهتر است».

(۲) «لو كان المال لى لسويت بينهم، فيكيف وأنما المال مال الله؟ (نهج البلاغه، خطبه ۱۲۲)».

(۳) «إن طائفة من أصحاب علي^۴ مشوا إليه فقالوا: يا امير المؤمنين أعط هذه الاموال و فضل هؤلاء الاشراف من العرب و قریش علی الموالی و العجم و من تخاف خلافة من الناس و فراره ... فقال لهم علی^۵ : أتأ مرونی أن أطلب النصر بالجور؟! و الله لا أفعل ما طلعت شمس و لا ملاح فی السماء نجم، و الله لو كان مالهم مالی لواسیت بينهم فكيف و إنما هی أموالهم». (الغارات، اثر ابواسحاق ثقفی، چاپ تهران، ج ۱، ص ۷۵). چنانکه ملاحظه می‌شود در نهج البلاغه تصریح شده که اموال بیت‌المال، از آن خدا است و در گزارش ثقفی آمده که اموال مزبور از آن مردم است! باید دانست که میان این دو تعبیر، اختلافی وجود ندارد زیرا خدای سبحان نیازمند به مال و منال نیست

ثقفی می‌نویسد: «علی U هر روز جمعه، بیت‌المال را آب پاشی می‌کرد سپس نماز نافله در آنجا می‌گزارد و می‌گفت: در روز رستاخیز گواهم باش که من مال مسلمانان را در تو زندانی نکردم!»

ابن اثیر در تاریخش می‌نویسد: «مالی از اصفهان به نزد علی آوردند و آنرا به هفت سهم (به شمار بخشهای کوفه) تقسیم نمود و در میان آنمال، گرده نانی یافت، آنرا نیز هفت پاره کرد. آنگاه فرماندهان هفتگانه کوفه را فرا خواند و میانشان قرعه افکند تا ببیند که در پرداختن سهم ها از کدامین آغاز کند.»

باز هم ابن اثیر می‌نویسد: «هارون بن عنتره از پدرش روایت کرده که: من، در فصل زمستان بر علی U در خورنق وارد شدم و او حوله‌ای کهنه و فرسوده

و اموالی که بنام او نامگذاری می‌شود، به مردمی که استحقاق آنرا دارند می‌رسد و از آن ایشان است. (۱) «ان علیاً کان ینضح بیت‌المال ثم یتنفعل فیه ویقول: اشهد لی یوم القیامة انی لم احبس فیک المال علی المسلمین» (الغارات، ج ۱، ص ۵۰).

(۲) «قدم علی علی مال من اصبهان قسمه علی سبعة أسهم، فوجد فیه رغیفاً قسمه علی سبعة، و دعا امراء الاسباع فأقرع بینهم لینظر ایهم یعطی اولاً». (الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۹۹).

امام U علاوه بر رعایت برابری و عدالت در کمک‌های مالی به مسلمین، احوال روحی نیازمندان را نیز از نظر دور نمی‌داشت و نمی‌خواست که آنها هنگام درخواست کمک، احساس حقارت کنند. ابن کثیر دمشقی در تاریخش آورده که: روزی نیازمندی نزد امام آمد و گفت حاجتی دارم! امام فرمود: اکتب حاجتک علی الارض فانی اکره ان اری ذل السؤال فی وجهک! یعنی: حاجت خود را بر روی زمین بنویس که من خوش ندارم ذلت درخواست را در چهره ات ببینم! آنمرد، بر روی زمین نوشت که: **أنی** محتاج، من نیازمندم! و علی U دستور دارد تا جامه‌ای برایش بیاورند و مقداری پول نیز بدو بخشید (البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۰ و ۱۱).

بر دوش افکنده بود و در آن می‌لرزید. گفتم: ای امیرمؤمنان، خدا در مال برای تو و خانواده‌ات سهمی مقرر داشته و تو با خود چنین می‌کنی؟! فرمود: (آری) سوگند به خدا که از سهم شما چیزی برنگرفتم و این حوله را هم از مدینه با خود آورده‌ام!

علی U می‌کوشید تا سختی‌های زندگی را بر خود هموار کند شاید با ملاحظه احوال او، سنگینی معیشت بر نیازمندان سبک‌تر آید و می‌گفت: «أقنع من نفسي بأن يقال هذا امير المؤمنين و لا اشاركهم في مكاره الدهر أو أكون اسوة لهم في جشوبة العيش؟».

«آیا خودم را بهمین راضی کنم که مردم بگویند: این امیرمؤمنان است، بی آنکه در ناخوشامدهای روزگار با آنها شریک باشم و در سختی زندگی، سرمشق آنان شوم؟».

پیدا است دستاورد دولتی که رهبرش بدینگونه رفتار کند، جز برقراری عدل و انصاف در جامعه چیزی نیست و بی‌تردید در سایه چنین حکومتی، حتی مردمی که به اسلام گردن نهاده‌اند از نعمت عدالت برخوردار خواهند شد چنانکه در دولت علوی مثلاً مسلمانان وظیفه داشتند تا نهرهای اهل ذمه

(۱) «قال هارون بن عنترة عن أبيه: دخلت على علي بالخورنق و هو فصل الشتاء و عليه خلق قطيفة وهو يرعد فيه! فقلت: يا امير المؤمنين إن الله جعل لك و لاهلك في هذا المال نصيباً و انت تفعل هذا بنفسك؟! فقال: و الله ما ارزأكم شيئاً و ماهي الا قطيفتي التي أخرجتها من المدينة» (الكامل في التاريخ، ج ۳، ص ۳۳۹ و ۳۴۰ و البداية و النهاية، اثر ابن كثير، ج ۸، ص ۳ و ۴).

(۲) نهج البلاغه، نامه شماره ۴۵.

را برای ایشان آباد سازند و در برابر جزیه‌ای که دولت اسلامی از آنان دریافت می‌کرد، از کمکهای مادی و معنوی بدانان دریغ نوزند.

یعقوبی در تاریخش نامه‌ای را از علی (ع) به قرظه بن کعب انصاری گزارش کرده که مفاد نامه مزبور، این امر را به روشنی نشان می‌دهد، در آن نامه، امام نوشته است:

«پس (از ستایش خدا و درود بر پیامبر) مردانی از اهل ذمه که در حوزه مأموریت تو قرار گرفته‌اند، از رودخانه‌ای در اراضی خود یاد کرده‌اند که بی اثر شده و بزیر خاک رفته است، آباد ساختن رودخانه مزبور برای ایشان، وظیفه‌ای است که مسلمین بر عهده دارند. پس تو و آنان در این کار بنگرید سپس آن نهر را آباد و بازسازی کن ...»^۱

از تدبیر معیشت و تنظیم امور مالی مسلمین که بگذریم، علی (ع) در تعلیم و تربیت مسلمانان و آشنا ساختن آنها با معارف اسلام نیز سخت کوشا بود. خطبه‌های حکیمانه‌ای که از این امام بزرگ رسیده، خود نشان می‌دهد که چه اندازه می‌کوشیده تا محیط اسلامی را از معارف الهی و علوم قرآنی و حکمت عقلی گرم و سرشار کند. رسم خلفای پیشین این بود که در میان توده مردم می‌آمدند و برای آنان قرآن می‌خواندند و با ایشان از اسلام سخن می‌گفتند چنانکه ابن اثیر آورده است: «عمر، در بازارها می‌گردید و قرآن می‌خواند و

(۱) «أما بعد فان رجالاً من أهل الذمة من عملک و ذکرُوا نهرأ فی ارضهم قد عفا و ادفن و فیہ عمارة علی المسلمین، فانظر انت و هم، ثم اعمر، أصلح النهر ...» (تاریخ الیعقوبی، ج ۲، چاپ بیروت، ص ۲۰۳).

هر جا که مدعیان با او برخورد می‌کردند، در میان آنها داوری می‌نمود!»^۱ علی و این سنت فرخنده را به اوج خود رسانید و مسلمانان را در کوی و برزن و مسجد و منبر با معارفی عمیقتر از آنچه خلفای پیشین گفته بودند، آشنا ساخت.

ثقفی در کتاب «الغارات» می‌نویسد: «علی و به بازار وارد شد و ندا در داد: ای گوشت‌فروشان! هر کس از شما در گوشت حیوانات بدمد (و آنرا فربه نشان دهد) از ما مسلمانان نیست! بناگاه مردی که (روبروی علی ایستاده بود) از امام روی برگرداند و گفت: سوگند به کسی که در پس هفت پرده نهان است، چنین نیست! امام، دست به پشت او زد و گفت: ای گوشت‌فروش، چه کسی در پس هفت پرده نهان است؟! وی پاسخ داد: خداوندگار جهانیان ای امیرمؤمنان! امام فرمود: به خطا رفته‌ای، میان خدا و آفریدگانش پرده‌ای نیست چرا که هر کجا باشند او با ایشان است. آنمرد گفت: ای امیرمؤمنان کفارة آنچه که به خطا گفتم چیست؟ فرمود: آنستکه بدانی هر جا که هستی خدا با تو است! باز آنمرد گفت: آیا فقیران را (به رسم کفاره سوگند) خوراک دهم؟ علی فرمود: لازم نیست زیرا که توبه کسی جز خدایت سوگند یاد کرده‌ای!»^۲.

(۱) «كان عمر يطوف في الاسواق و يقرأ القرآن و يقضى بين الناس حيث أدركه الخصوم.» (الكامل في التاريخ، ج ۳، ص ۶۰).

(۲) «عن علی و أنه دخل السوق فقال: يا معشر اللحامين! من نفخ منكم في اللحم فليس منا فاذا هو برجل مولیه ظهره، فقال كلا و الذی احتجب بالسبع! فضربه علی و علی العالمین یا امیر المؤمنین! فقال له أخطاب ... إن الله ليس بينه و بین خلقه حجاب لانه معهم أينما كانوا. فقال الرجل: ما کفارة ما قلت یا امیر المؤمنین؟ قالن تعلم أن الله معك

علی^۱ نه تنها خود پیوسته به آموزش مسلمانان می‌پرداخت بلکه نزدیکان و فرماندهانش را نیز بر اینکار می‌گمارد. یعقوبی گزارش نموده که امام، به قیس بن سعد بن عباده - فرماندار آذربایجان - نامه‌ای نگاشت که با چنین عبارتی آغاز شده بود:

أما بعد فأقبل على خراج بالحق و أحسن إلى جندك بالانصاف و علم
من قبلك مما علمك الله^۱...

«پس از ستایش خداوند و درود و بر پیامبرش برگردآوری مالیاتی که بر عهده داری، بحق روی آور و از ره انصاف و برابری، با سپاهیان نیک کن و از آنچه خدایت به تو آموخته به کسانی که نزد تو هستند بیاموز ... آموزشهای امام که بخشی از آنها در نهج‌البلاغه گرد آمده، بیشتر در بین‌النهرین صورت پذیرفته است زیرا چنانکه دانستیم علی مرکز حکومت خود را از مدینه به کوفه انتقال داد و در آنجا به تدابیر امور خلافت و تعلیم و تربیت مردم اهتمام نمود.

حيث كنت، قال : أطمع المساكين؟ قال : لا، انما حلفت بغير ربك! (الغارات، ج ۱، ص ۱۱۲).

(۱) تاریخ‌اليعقوبی، جزء ۲، ص ۲۰۲.

جنگ در بین‌النهرین

هنگامی که علی (ع) در مدینه بسر می‌برد، خبر یافت که طلحه و زبیر بیعت شکنی نموده و سرخلاف دارند. به امام گزارش دادند که آندو در مکه با عائشه - همسر رسول خدا (ص) - پیوسته‌اند و از خونخواهی درباره خلیفه سوم عثمان، سخن می‌گویند. علی، مردم مدینه را از این ماجری آگاه کرد ولی واکنشی که در برابر اینکار از خود نشان داد، نرم و اصلاح‌طلبانه بود چنانکه فرمود:

«تا آنجا که از (پراکندگی) جمعیت شما مسلمانان، به هراس نیافتم شکیبایی خواهم ورزید، و اگر آنان (از اقدامات تند) دست باز دارند من نیز از چنین کاری خود داری می‌نمایم و بهمین خبری که بمن رسیده بسنده می‌کنم!»^۱

پس از آنکه دوباره خبر آمد مخالفان مزبور، آهنگ بصره کرده‌اند، امام با گروهی از اهل مدینه، به جانب بصره شتافت و کسانی را فرستاد تا یارانش را

(۱) «سأصبر مالم أخف علی جماعتکم، و أكف إن كفوا، و أقتصر علی ما بلغنی» (الكامل فی التاریخ، اثر ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۵).

از کوفه نیز گرد آورند و این نخستین باری بود که علی پس از خلافت خود، پای به بین‌النهرین نهاد.

بلاذری در کتاب «أنساب الاشراف» آورده است که: در آستانه جنگ جمل، حرث بن حوط به نزد امام آمده و گفت: «مگر ممکن است که طلحه و زبیر و عائشه بر امر باطلی گرد آمده باشند؟!» علی بدو پاسخ داد:

يار حرث انت ملبوس عليك، إن الحق و الباطل لا يعرفان بأقدار الرجال و بإعمال الظن، أعرف الحق تعرف أهله و اعرف الباطل تعرف أهله ۱.

«ای حرث! به اشتباه در افتاده‌ای حق و باطل، از راه ارزیابی رجال و خوش گمانی به این آن شناخته نمی‌شود، حق و باطل را (با دلیل و برهان) بشناس تا اهل آندو را بشناسی!»

جنگ جمل بدانگونه که می‌دانیم، به پیروزی سپاه امام و شکست دشمنانش انجامید ولی آنچه با شکوه‌تر بنظر می‌آید، رفتار علی U در این جنگ با مخالفان سیاسی خود بود. زیرا پیش از جنگ مزبور، یاران خویش را از دشمنی و حتی ناسراگویی به مخالفان باز می‌داشت و امیدوار بود که فتنه مزبور از راه صلح و آشتی فرو نشیند و آتش پیکار شعله‌ور نگردد. طبری در تاریخش آورده که علی U در مسیر خود به سوی بصره برای سپاهیان‌ش خطبه خواند و گفت:

(۱) أنساب الاشراف، اثر احمد بن یحیی بلاذری، چاپ لبنان، ص ۲۳۸ و ۲۳۹ و نیز ۲۷۴.

يا أيها الناس املكوا أنفسكم، كفوا أيديكم و ألبستكم عن هؤلاء القوم
فإنهم إخوانكم، و اصبروا على ما يأتيكم، و إياكم أن تسبقونا فإن
المخصوم غداً من خصم اليوم!

«هان ای مردم، بر خودتان مسلط باشید و دست و زبانتان را از این قوم باز
دارید که ایشان برادران شما هستند و در برابر آنچه (از ایشان) به شما
می‌رسد شکیبایی ورزید و از این بهره‌یزید که (در ستیزه‌گری با آنان) از
دستور ما پیشی گیرید زیرا که فردا، کسی محکوم است که امروز، دشمنی
آغاز کند!»

همینکه امام، به سپاه مخالفان رسید و دانست که آتش پیکار بزودی
افروخته خواهد شد، طلحه و زبیر را ندا کرد تا با آنان سخن گوید (و اتمام
حجت نماید). ابن کثیر در کتاب: «البدایه و النهایه» می‌نویسد:

«چون دو سپاه بر مرکب‌ها نشستند و در برابر هم قرار گرفتند، علی (ع)،
طلحه و زبیر را فرا خواند تا با آندو سخن گوید، سپس همه گرد یکدیگر
آمدند تا آنجا که گردن اسبان‌شان در هم رفت! گویند در این هنگام علی به
آندو گفت: می‌بینم که اسبان و مردان و سپاه بسیار فراهم آورده‌اید، آیا هیچ
عذری هم برای روز رستاخیز مهیا داشته‌اید؟ از خدا بترسید و مانند آن زنی
مباشید که رشته خویشتن را پس از آنکه به قوت تابید از هم گسست و پاره

پاره کرد! آیا من برادر دینی شما نبودم که (ریختن) خون مرا حرام می‌شمردید و من نیز خون شما را حرام می‌شمردم؟ پس چه حادثه‌ای رخ داده که خون مرا بر شما حلال کرده است؟ طلحه پاسخ داد: کار را بر عثمان تباه کردی! علی U این آیه را بخواند که:

(يَوْمَئِذٍ يُوفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ)^۲

«در آنروز خداوند، سزایشان را هر چه تمامتر می‌دهد.»^۳

سپس گفت: نفرین خدا بر قاتلان عثمان باد! ای طلحه آیا همسر رسول خدا را برای جنگ آورده‌ای و همسر خویش را در خانه پنهان داشته‌ای؟! مگر نه آنکه با من (به خلافت) بیعت کرده‌ای؟ طلحه پاسخ داد: با تو در حالی بیعت کردم که شمشیر برگردنم بود! آنگاه علی U روی به زیر نمود و

(۱) اشاره به آیه ۹۱، از سوره نحل است که می‌فرماید: (

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَبَتْ) .

(۲) آیه ۲۵ از سوره نور.

(۳) اشاره به آنستکه: سزای این تهمت را در روز داوری می‌بینی (آیه کریمه درباره تهمت‌زنندگان نازل شده است).

(۴) علی U، هیچیک از صحابه را بر بیعت با خود مجبور نکرد. ابوجعفر طبری در تاریخش نوشته است که: «در آغاز بیعت با علی (سعد بن ابی وقاص را بحضور (امام) آوردند و علی U بدو فرمود: بیعت کن. سعد پاسخ داد تا مردم بیعت نکنند، من بیعت نخواهم کرد، به خدا که خطری از سوی من متوجه تو نیست! علی U فرمود: بگذارید برود. آنگاه عبدالله بن عمر را نزد (امام) آوردند و علی U بدو فرمود: بیعت کن. عبدالله نیز پاسخ داد: تا مردم بیعت نکنند، بیعت نخواهم نمود. علی U فرمود:

از او پرسید: تو را چه چیزی به خروج واداشته است؟! زبیر پاسخ داد: تو را در امر خلافت سزاروارتر از خود نمی‌بینم! علی ع گفت: آیا به یاد داری که روزی با رسول خدا ﷺ از محل بنی‌غنم گذر می‌کردی آنگاه پیامبر نگاهی به من کرد و خندید و تو نیز در روی پیامبر خندیدی و گفתי که: پسر ابوطالب، دست از تکبرش بر نمی‌دارد! پیامبر در پاسخ گفت: او اهل تکبر نیست و تو در آینده به جنگ وی خواهی رفت در حالی که بر او ستم کرده‌ای! زبیر (ناگهان بخود آمد و) گفت: خداوندا! آری (بخاطر می‌آورم) و اگر پیش از این به یادم افتاده بود، این راه را نمی‌پیمودم و سوگند به خاطر که هرگز با تو پیکار نخواهم کرد!»!

ضامنی بیاور. عبدالله گفت: من ضامنی ندارم! مالک اشتر (به خشم آمده و به امام) گفت بگذار گردنش را بزنم! علی ع فرمود: رهایش کنید، خودم ضامن او هستم...» (تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۴۲۸) بنابراین، ادعای طلحه در برابر علی ع درست نبود و امیرمؤمنان، کسی را به بیعت با خود وادار نفرمود و اگر طلحه از اطرافیان علی (چون مالک اشتر) بیم کرده بود، ترس وی ربطی به امام نداشت. طلحه هم می‌توانست در حضور علی ع - همچون سعد و عبدالله - از بیعت خودداری نماید. پس بیعتش او را به اطاعت از امام ملزم می‌داشت.

(۱) «فلما ركب الجيشان و تراءى الجمعان و طلب على طلحة و الزبير ليكلمهما، فاجتمعا حتى التقت اعناق خيولهم، فيقال انه قال لهما: اني اراكما قد جمعتما خيلاً و رجالاً و عدداً و فهل اعددتما عنراً يوم القيامة؟ فاتقيا الله و لاتكونا : كالتى نقصت غزلهما من بعد قوة انكائنا، ألم اكن اُخاكما فى دينكما؟ تحرمان دمي و احرم دمكما؟ فهل من حدث احل لكما دمي؟ فقال طلحة : البت على عثمان. فقال على: يومئذ يوفيهما الله دينهم الحق. ثم قال: يا طلحة، اجئت بعرس رسول الله ﷺ تقابل بها و خبأت عرسك فى البيت؟ ابايعتنى؟ قال: بايعتك و السيف على عتقى! و قال للزبير: ما اخرجك؟ قال: أنت ولا اراك بهذا الامر اولى به منى! فقال له على: اما تذكر يوم مررت مع رسول الله ﷺ فى بنى غنم فنظر إلى وضحك و ضحكت إليه، فقلت له: لا يدع ابن ابى طالب

با وجود این مذاکرات، علی ع دانست که فتنه‌گران اجازه نمی‌دهند تا صلح و دوستی برقرار گردد و هر چند طلحه و زبیر از جنگ کناره گیرند، آنان از آشوبگری و جنگ‌افروزی دست بر نمی‌دارند، ناچار بدست‌انیز دیگری روی آورد به امید آنکه وجدان مخالفان را بیدار کند و از بردارکشی و خونریزی جلوگیری بعمل آورد.

طبری می‌نویسد:

«علی ع به یاران خود گفت: کدامیک از شما آماده است تا این مصحف (قرآنی) و آیاتش را بر مخالفان عرضه کند که اگر دستش را جدا سازند، آنرا بدست دیگر گیرد و چون آن‌دست را نیز قطع کنند، مصحف را بدن‌دان گیرد؟ نوجوانی گفت: من! علی ع در میان یارانش بگردید و این کار را بر آنها عرضه داشت. اما جز همان جوان، کسی پیشنهادش را نپذیرفت. علی ع بدو گفت: این مصحف را بدانها نشان ده و بگو که: این قرآن از آغاز تا انجامش میان ما و شما (داور) است و درباره خونهای ما و خودتان خدا را بیاد آرید. مخالفان، بدان نوجوان که مصحف قرآنی در دست داشت حمله‌ور شدند و دو دستش را قطع کردند و او، مصحف را بدن‌دان گرفت تا سرانجام کشته

زهوه! فقال لك رسول الله ص: إنه ليس بمتمرّد، لتقاتلنه و أنت ظالم له! فقال الزبير: اللهم نعم، و لو ذكرت، ماسرت مسيري هذا و الله لا أقاتلك أبداً». (البداية والنهاية، ج ۴، ص ۲۶۲ و ۲۶۳ ضمناً به تاريخ الامم والملوك، ج ۴، ص ۵۰۱ و ۵۰۲ و الاخبار الطول دینوری، ص ۱۴۷ و أنساب الاشراف بلاذری، ص ۲۵۱ نیز نگاه کنید).

شد. علی^۱ فرمود: اینک زد و خورد بر شما روا گردید، با ایشان پیکار کنید^۱.

امام، پس از پایان گرفتن جنگ و شکست دشمن، در میان سپاهیان خود فریاد برآورد:

ألا! لا تتبعوا مدبراً، ولا تجهزوا علی جریح، و لاتدخلوا الدور!^۲

«هان ای (پیروزمندان)، فراریان را دنبال مکنید و زخمی را نکشید و به خانه‌ها وارد مشوید!»

ابن کثیر در تاریخش می‌نویسد:

« (پس از جنگ جمل) علی^۳ مدت سه روز در بیرون بصره درنگ کرد آنگاه بیامد و بردگشتگان هر دو نماز گزارد بویژه بر قریشیان آنها نماز دیگر خواند.^۳ سپس هر کالایی که از یاران عائشه در لشکرگاه آنان یافت همه را جمع کرد و فرمان داد تا آنها را به مسجد بصره برند تا هر کس (از سپاه

(۱) «فقال علی لأصحابه : أیکم یرض علیهم هذا المصحف و ما فیه، فإن قطعت یده أخذه بیده الاخری، وإن قطعت أخذہ و بأسنانه؟ قال فتی شاب أنا، فطاف علی علی اصحابه یرض ذلک علیهم، فلم یقبله إلا ذلک الفتی، فقال له علی: اعرض علیهم هذا و قل: هو بیننا و بینکم من أوله إلى آخره، و الله فی دماننا و دمائکم. فحمل علی الفتی و فی یده المصحف فقطعت یداه، فأخذہ بأسنانه حتی قبل، فقال علی: قد طاب لکم الضراب فقاتلوهم». (تاریخ الامم و الملوک، ج ۴، ص ۵۰۹)

مقایسه کنید با : (أنساب الاشراف، اثر بلاذری، ص ۲۴۰).

(۲) تاریخ الامم و الملوک، ج ۴، ص ۴۹۲ و نیز: الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۵۳ و ۲۵۴.

(۳) زیرا که نسبت خویشاوندی با وی داشتند و تجدید نماز میت، در شرع اسلام مستحب است.

عائشه) چیزی از کالاهای خودشان را شناخت، بیاید و آنرا برگرد مگر سلاحی که از آن بیت‌المال بود و نشان دولتی داشت»^۱.
این نمونه‌ای از شیوة برخورد امام با مخالفان خود بود که نشان می‌دهد علی (ع) از چه مقام ارجمندی در اخلاق و تقوی بهره‌ور بوده است. مورخان نوشته‌اند که امام، پس از شکست دشمنانش، در برابر عائشه نیز رفتاری بس پسندیده و کریمانه از خود نشان داد. طبری و ابن اثیر و ابن کثیر روایت کرده‌اند که:

امیرمؤمنان علی (ع)، پس از آرام شدن اوضاع جنگ، آهنگ ورود به خانه‌ای کرد که عائشه را بدانجا برده بودند. امام در آستانه ورود به منزلگاه عائشه با چند زن مخالف، روبرو شد که بر کشتگان جنگ جمل می‌گریستند. یکی از آنها چون دیده‌اش بر امام افتاد نسبت بدو، بد زبانی آغاز کرد! علی (ع) سخنان وی را ناشنیده گرفت و به سوی اتاق عائشه رفت و پس از اجازه خواستن، وارد شد و سلام کرد و چند لحظه در آنجا نشست. سپس بیرون آمد و دوباره با همان زن روبرو گردید و بد زبانی‌های وی را شنید اما پاسخی نداد و گذر

۱) «و أقام علي بظاهر البصرة ثلاثاً ثم صلى على القتلى من الفريقين، وخص قریش بصلاة من بينهم، ثم جمع ما وجد لأصحاب عائشة في المعسكر وأمر به أن يحمل إلى مسجد البصرة، فمن عرف شيئاً هو لاهلهم فليأخذه، إلا سلاحاً كان في الخزائن عليه سمة السلطان». (البداية والنهاية، ج ۴، ص ۲۶۷). مقایسه شود با آنچه طبری در (ج ۴، ص ۵۳۸) از تاریخ خود آورده است. از اینجا فقهاء استدلال کرده‌اند که گرفتن غنیمت از اهل قبله، مشروع نیست چنانکه ابن کثیر هم در تاریخش نوشته است: «وقد سأل بعض أصحاب علي علياً أن يقسم فيهم أموال أصحاب طلحة و الزبير فأبى عليهم» (البداية و النهاية، ج ۴، ص ۲۶۷). «یعنی: (پس از جنگ جمل) برخی از یاران علی از وی درخواست کردند که اموال یاران طلحه و زبیر را در میان ایشان تقسیم کند ولی او از این کار خودداری نمود».

کرد. یکی از یارانش که به خشم آمده بود گفت: ای امیرمؤمنان، آیا در برابر این زن سکوت می‌کنی با اینکه می‌شنوی چه می‌گویند؟! امام فرمود:

ويحك! إنا أمرنا ان أن نكف عن النساء وهن مشكرات، أفلا نكف عنهن و هن مسلمات؟!^۱

«وای بر تو (از این اندیشه ناصواب)! بما دستور داده شده که در برابر ناسزاهای زنان مشرک از پاسخ خودداری ورزیم، آیا در برابر ناسزاهای زنان مسلمان خاموشی نگیریم؟!»

سپس به محمد بن ابی‌بکر و زنانی چند از پیروان خود فرمان داد تا عائشه را با توشه کافی، به مدینه باز گردانند و خود با پسرانش چند میل او را مشایعت کرد و به فرزندانش سفارش فرمود که تا یک روز با وی رهسپار و همراه باشند.^۲

(۱) البداية والنهاية، ج ۴، ص ۲۶۸. مقایسه شود با :
تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۵۴۰ و : الكامل فی
التاریخ، ج ۳، ص ۲۵۷.
(۲) تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۵۴۴.

کوفه، پایگاه حکومت علوی

در دوران خلافت علی ع به دلیل گستردگی متصرفات اسلامی، لازم بود که امام، دارالخلافة را از مدینه به بین‌النهرین منتقل فرماید. زیرا با اینکار، حکومت مرکزی به شام و ایران نزدیکتر می‌شد و نظارت و سلطه بیشتری بر جهان اسلامی پیدا می‌کرد. بهمین جهت علی ع پس از جنگ جمل بدین مهم اقدام نمود و پیشنهاد انصار را برای ماندن در مدینه نپذیرفت. دینوری در کتاب «الاحبار الطوال» آورده است که: «چون علی آهنگ رفتن به سوی عراق کرد، بزرگان انصار گرد آمدند و به حضور امام رسیدند. عقبه بن عامر که در غزوة بدر شرکت کرده بود از میان ایشان به سخن در آمد و گفت: ای امیرمؤمنان، ثوابی که بر اثر نماز گزاردن در مسجد رسول خدا ص و آمد و شد میان قبر و منبر پیامبر از دست می‌دهی بزرگتر از چیزی است که امید داری از عراق بدست آوری! و اگر برای جنگ با شامیان می‌روی، عمر بن خطاب در میان ما (اهل مدینه) ماندگار شد و سعد بن ابی وقاص با سپاه قادسیه و ابوموسی اشعری با سپاه اهواز به پیکار دشمنان رفتند و او را کفایت کردند و کسی از آن جنگاوران وجود ندارد مگر که همانندش بهمراه تو است و

مردان، به یکدیگر می‌مانند و روزگاران در گردش‌اند! امام، پاسخ داد: اموال و مردان در عراق گرد آمده‌اند و اهل شام به شورش برخاسته‌اند، دوست دارم که بدانجا نزدیک باشم. سپس فرمان حرکت به مردم داد و خود از مدینه بیرون رفت و یارانش نیز با او برفتند^۱. ورود علی^۲ به کوفه (که مصادف با دوشنبه ۱۲ رجب سال ۳۶ هجری قمری بود) شور و نشاط تازه‌ای در آن منطقه پدید آورد و بزرگان صحابه از مهاجرین و انصار و مسلمانان دیگر، روی بدانجا نهادند و جمعیت کوفه به حدود ۶۵ هزار تن رسید و آن سرزمین، به صورت کانون جدیدی برای نشر فرهنگ اسلامی درآمد. در همین دوران بود که بیشتر خطبه‌های پرشکوه امام در منابر و محافل کوفه به ظهور پیوست و مایه‌ای برای تدوین کتاب عظیم «نهج‌البلاغه» فراهم آمد که در سه قرن و نیم بعد، ابوالحسن شریف رضی به گردآوری آنها همت گماشت^۲. همان کتاب ارجمندی که خاورشناس شهیر فرانسوی لوئی

(۱) «ولما هم علی بالمسیر إلى العراق، اجتمع أشراف الانصار فأقبلوا حتى دخلوا علی، فتکلم عقبه بن عامر و کان بدريا فقال یا امیر المؤمنین إن الذی یفوتک من الصلوة فی المسجد رسول الله ﷺ والسعی بین قبره و منبره أعظم مما ترجوا من العراق، فان کنت أنما تسیر لحرب الشام فقد اقام عمر فینا و کفاه سعد زحف القادسیة و أبو موسی زحف الاهواز و لیس من هؤلاء رجل إلا و مثله معک و الرجال أشباه و الايام دول! فقال علی: إن الاموال و الرجال بالعراق و لاهل الشام و ثبه احب أن اکون قریباً منها. و نادى فی الناس بالمسیر فخرج و خرج معه الناس.» (الاکخبار الطوال، اثر احمد بن داوود دینوری، چاپ قاهره، ص ۱۴۳).

(۲) گردآوری «نهج‌البلاغه» در ماه رجب از سال ۴۰۰ هجری قمری انجام پذیرفته است چنانکه شریف رضی در پایان کتاب می‌نویسد: «و ذلك فی رجب سنة أربع مائة من الهجرة».

ماسینیون Louis Massignon درباره اش می گوید: «خطبه ها و موعظه هایی که در نهج البلاغه در بردارد، از برترین دستاوردهای اندیشه اسلامی در طول زمان به شمار می رود!»!

امام برای کوفیان با چنان گیرایی و عظمتی از معارف الهی سخن می گفت که برخی از مردم ساده دل می پنداشتند که او خدای سبحان را دیده است! چنانکه ذعلب یمنی در مجلسی از علی U پرسید:

هل رأیت ربک یا امیرالمؤمنین؟

«ای امیرمؤمنان آیا خدایت را دیده ای؟».

امام پاسخ داد: **أفأعبد ما لأری؟**

«آیا چیزی را که نبینم بندگی می کنم؟».

ذعلب گفت: **و کیف تراه؟**

«چگونه او را می بینی؟»

امام پاسخ داد: **لاتراه العیون بمشاهدة العیان، ولكن تدرکه القلوب**

بحقائق الایمان!

«دیدگان او را آشکارا مشاهده نکنند ولی دلها با حقیقت ایمان وی را در

می یابند!»!

(۱) به نقل از: مصادر نهج البلاغه و أسانیده، تألیف عبدالزهراء الحسینی الخطیب، چاپ نجف، ج ۲، ص ۱.

(۲) نهج البلاغه، خطبه ۱۷۴.

در پاره‌ای از خطبه‌های بجای مانده از علی علیه السلام سخن به نکات بس دقیقی کشیده شده است بگونه‌ای که شارحان نهج البلاغه را به شگفتی افکنده مثلا ابن ابی الحدید معتزلی^۱ در شرح نهج البلاغه «أشباح»^۲ می‌نویسد:

در اینجا، جای مثل معروفست که می‌گوید: إذا جاء نهر الله بطل نهر معقل! یعنی: چون رود خدا بیاید، رود معقل (که در بصره روان است) باطل می‌شود! (بهمین صورت) هنگامی که این سخنان ربانی و واژگان قدسی در میان آیند، فصاحت عرب را باطل می‌گردد!^۳

دانشها و معارفی که از علی علیه السلام در دوران خلافتش سرزده، مباحث گوناگون و علوم مختلفی را فرا می‌گیرند و به نوع ویژه‌ای از دانستنی‌ها محدود نمی‌شوند. این ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» نشان می‌دهد که دانشهای اسلامی از الهیات و تفسیر و فقه و قضاء و نحو عربی و جز اینها از علی علیه السلام سرچشمه گرفته‌اند و سپس در جهان اسلام جریان یافته‌اند.^۴ برخی از

(۱) در اینکه مذهب ابی الحدید، مذهب اعتزال بوده تردیدی نیست و بر خلاف گمان برخی از نویسندگان عرب، وی را نتون «شیعی» به معنای مشهور دانست. خود وی در یکی از قصائدش خطاب به علی علیه السلام می‌گوید:

ورأيت دين الاعتزال و أهورى لاجلك كل من
اننى يتشيع!

(العلویات السبع ۱۶ و ۱۷).

(۲) خطبه شماره ۸۷ از نهج البلاغه عبده.

(۳) «هذا موضع المثل: إذا جاء نهر الله بطل نهر معقل! إذا جاء هذا الكلام الرباني و اللفظ القدسي بطلت فصاحة العرب» (شرح نهج البلاغه، اثر ابن ابی الحدید، چاپ مصر، ج ۶، ص ۴۲۵).

(۴) به شرح نهج البلاغه، اثر ابن ابی الحدید، چاپ مصر، ج ۱، ص ۱۷ تا ۲۰ نگاه کنید.

محققان پنداشته‌اند که چون علی در دوران خلافت خود سرگرم نبرد با مخالفان بوده، به «امور آموزشی» اهتمام نداشته است! این نویسندگان، گویی به منابع تاریخی نگاه نکرده‌اند تا ملاحظه کنند که راویان آثار، خطبه‌های بسیار از امام گزارش نموده‌اند که علی آنها را بهنگام زمامداری خود در کوفه و دیگر نواحی القاء کرده است. بعلاوه، گویی نمی‌دانند که در سنت اسلامی، جنگ و جهاد هرگز امام مسلمین را از آموزش مردم باز نمی‌دارد، مگر در قرآن کریم نخوانده‌اند که:

(وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ

كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا

قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ) (التوبه: ۱۲۲)

«همه مؤمنان نتوانند که برای پیکار کوچ کنند^۲ پس چرا از دسته مؤمنان، گروهی راه پیکار نمی‌سپرنند تا (ضمناً) در دین خدا به

(۱) چنانکه استاد محمود مصطفی مصری در کتاب: «الادب العربی و تاریخه» ج ۱، ص ۹۱، چاپ قاهره می‌نویسد: «ولکن علیا کان مشغولاً بالسیاسة و الحروب فلم یجلس للتعلیم!»

(۲) این آیه از سوره توبه، در سیاق آیات جنگ آمده است و واژه «نفر» در خلال آن، به «کوچیدن برای پیکار» اشاره دارد نه مسافرت عادی. مفسران قرآن هم بر همین قول رفته‌اند (بعنوان نمونه، به تفسیر جامع البیان اثر طبری و مجمع البیان اثر طبرسی، ذیل آیه نگاه کنید) کاربرد واژه «نفر» در سوره مزبور نیز بر این معنی گواه است چنانکه

تفقه پردازند و چون به سوی قومشان بازگشتند، آنها را هشدار دهند شاید که ایشان (از نافرمانی) بپرهیزند.»

برنامه اصلی امام چنانکه پیش از این یاد کردیم، تنظیم معیشت مسلمانان و تعلیم ایشان و همچنین اجرای عدالت در میان آنها بود و علی هیچگاه از این سه هدف اساسی غافل نماند.

می‌فرماید: (أَنْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ...) (التوبة : ۴۱) یا می‌فرماید: (يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْتَاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ) (التوبة :

ستیز امیر مؤمنان با غُلاه^۱

گزارشهای تاریخی نشان می‌دهند که پس از پیروزی علی U در جنگ بصره (یا جمل)، اندیشه‌های برخی از مردم درباره امام تغییر کرد و گروهی از افراد و قبائل عرب که از یاری امیر مؤمنان در آن جنگ سرباز زده بودند، برای پوزش‌خواهی بحضورش رسیدند. نصر بن مزاحم از قول محمد بن مخنف آورده است که وی گفت:

«هنگامی که علی U (پیروزمندانه) در شهر بصره وارد شد، من که تازه به سال بلوغ رسیده بودم، با پدرم بیدارم رفتم. در آن هنگام مردانی چند را

(۱) ممقانی در «مقباس الهدایة» می‌نویسد: «والمشهور أن الغلاة هم الذين يقولون في أهل البيت ما لا يلتزمون أهل البيت بثبوت تلك المرتبة لهم كمن يدعى فيهم النبوة - كالبيزعية - و الإلهية - كالنصرية والعلیایة والمخمسة ونحوهم - مأخوذ من الغلو بمعنى التجاوز عن الحد» (مقباس الهدایة فی علم الدراية، چاپ سنگی، ص ۸۸). یعنی: «مشهور آنستکه غلاوة کسانی هستند که درباره خاندان پیامبر چیزهایی می‌گویند که خود آنان برای خودشان، بدان مراتب قائل نبودند! همچون گروهی که درباره آنان، ادعای نبوت می‌کنند - مانند بزیعیه - یا ادعای الوهیت در حق آنها دارند - مانند نصیریه و علیاویه و مخسمه و امثال ایشان - و واژه غلاوة از غلو بمعنای درگشتن از اندازه گرفته شده است ...»

در برابرش دیدم که (امام) آنها را توبیخ می‌کرد و می‌گفت: چه چیز شما را که بزرگان قومتان هستید واداشت که در یاری من درنگ کنید؟ به خدا سوگند اگر اینکارتان از سستی عقیده و کوتاه‌بینی بود که شما تباه شده‌اید و اگر از شک در فضل من و تردید در پشتیبانیم سرزد که شما مخالف من بشمار می‌آیید! آنها می‌گفتند: ای امیرمؤمنان اینچنین نیست، ما فرمانبردار توایم و با دشمنت در جنگیم. آنگاه همگی عذرخواهی نمودند، و کسانی از آنان عذرشان را (بتصریح) یاد کردند، برخی بیماری را بهانه آوردند و بعضی از نبودنشان در وقت جنگ سخن گفتند ... !

همینکه امام به کوفه رهسپار شد، چنانکه پیش از این آوردیم، مسلمانان از نواحی دور و نزدیک به سوی کوفه حرکت کردند. بسیاری از ایشان «نومسلمان» بودند و به دیدهٔ اعجاب و تحسین به پیروان اسلام می‌نگریستند، چرا که آنها توفیق یافته بودند در مدت کوتاهی به فتوحات بزرگی دست یابند و جهان را پر از غوغا کنند. این نو مسلمانان، چون به رهبران جامعه اسلامی می‌نگریستند، آنها را همانند پادشاهان و فرمانروایان گذشته نمی‌دیدند، مخصوصاً از زهد و پارسایی و حکمت و عدالت علی (ع)، سخن در شگفتی فرو رفته بودند. این بود که به مبالغه و غلو دربارهٔ امیرمؤمنان

(۱) «قال دخلت مع أبي علي حين قدم من البصرة و هو عام بلغت الحلم، فاذا بين يديه رجال يؤنبهم ويقول لهم : ما ابطأكم عنى وأنتم أشراف قومكم؟ و الله لئن كان من ضعف النية وتقصير البصيرة، انكم لبور. و الله لئن كان في شك من فضلى ومظاهرة على، انكم لعدو، قالوا: حاش لله يا اميرالمؤمنين، نحن سلمك و حرب عدوك. ثم اعتذر القوم فمنهم من ذكر عذره ومنهم من اعتل بمرض ومنهم من ذكر غيبه ... (وقعة صفين، ص ۷ و ۸).

گراییدند بویژه که برخی از ایشان، اندیشه‌های غلوآمیزی را از مذاهب پیشین، به‌مراه داشتند و آنها را با شخصیت امام تطبیق می‌کردند. ابو عمرو کشی که از رجال‌نویسان قدیم شیعه بشمار می‌رود، در کتابش آورده است: «هنگامی که علی ع نزد همسرش أم عمرو از قبیله عنزه، بود، ناگهان (خادمش) قنبر آمد و گفت که ده تن بر در ایستاده‌اند و چنین می‌پندارند که تو خداوندگار ایشان هستی! (امام) فرمود: آنها را به درون خانه بیاور. همگی بر علی وارد شدند. (امام) از آنان پرسید: شما چه می‌گویید؟ پاسخ دادند: می‌گوییم که تو خداوندگار ما هستی! و تو همان کسی که ما را آفریده‌ای و به ما روزی می‌دهی! (امام) گفت: وای بر شما باد، از این سخن باز ایستید، من آفریده‌ای همچون شما هستم. اما آنها از سخنان دست برنداشتند و همان ادعا را تکرار کردند. آنگاه علی ع ایشان را در آتش افکند^۱».

از گزارش ضعیفی که کشی در جای دیگر از کتابش آورده است معلوم می‌شود که غالیان در آنروزگار، بیشتر از سیاه‌پوستان «زُطَّ»^۲ بودند و پس از جنگ بصره به حضور علی رسیدند.^۱

(۱) «بینما علی ع عند امرأة له من عنزة وهي أم عمرو، إذا أتاه قنبر فقال له إن عشرة نفر بالباب يزعمون أنك ربهم! قال أدخلهم. قال فدخلوا عليه، فقال لهم ما تقولون؟ فقالوا: نقول أنك ربنا و أنت الذي خلقتنا وأنت الذي ترزقنا! فقال لهم: و يلکم لا تفعلوا، انما انا مخلوق مثلکم، فأبوا و أعادوا علیه ... فقدفهم فی النار». (اختیار معرفة الرجال، اثر ابو عمرو کشی، چاپ مشهد، ص ۷۲ و ۳۰۸).

(۲) در لسان العرب اثر ابن منظور آمده که: زط، نام گروهی از سیاهان سند بوده است: (الزط بالضم و التشدید: قوم أسود من السند...)

ما اگر بر این گزارش‌ها اعتماد نکنیم، از آثار فراوانی که درباره مخالفت امام با غلات آمده، نمی‌توانیم روی گردانیم و همین آثار بر حضور چنین اشخاصی در عصر امام، می‌توانند دلالت داشته باشند. چنانکه به عنوان نمونه از علی O مآثور است که گفت:

نحن النمرقه الوسطی، بها يلحق التالي وإليها يرجع الغالی^۱

«ما تکیه‌گاه میانه‌ایم، آنکس که واپس مانده است بما می‌پیوندد و آنکس که زیاده‌روی نموده (به غلو افتاد) بما بازمی‌گردد».

هلك فی رجلان، محب غال ومبغض قال.^۲

«دو مرد درباره من به هلاکت افتاده‌اند، دوستی که از اندازه در می‌گذرد (غلو می‌کند) و دشمنی که خصومت می‌ورزد».

و نیز گفت:

سپهک فی صنفان، محب مفرط یذهب به الحب الی غیر الحق و
مبغض مفرط یذهب به البغض الی غیر الحق و خیر الناس فی حالاً النمط
الاولی.^۳

(۱) «إن علیاً لما فرغ من قتال أهل البصرة، أتاه سبعون رجلاً من الزط ... (اختیار معرفة الرجال، ص ۱۰۹)».

(۲) نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۱۰۹. مقایسه شود با : العقد الفريد، اثر ابن عبدربه، ج ۲، ص ۳۰۷ و الاشتقاق، اثر ابن دريد، ص ۴۶۲.

(۳) نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۴۹۶. مقایسه شود با : عيون الاخبار، اثر ابن قتيبه، ج ۱، ص ۳۲۶ و تاريخ يعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۲.

(۴) نهج البلاغه، خطبه شماره ۱۲۳.

«دو دسته بخاطر من هلاک خواهند شد، دوستی که زیاده روی کند و محبتش او را به ناحق کشاند. و دشمنی که تجاوزگر باشد و دشمنیش او را به ناحق کشاند و احوال مردمی در حق من نیکو است که گروه میانه‌رو باشد.»

و نیز گفت:

هَلِكُ فِي رَجُلَانِ، مَحَبٌّ مَفْرُطٌ وَ بَاهِتٌ مَفْتَرٌ.^۱

«دو مرد درباره‌ی من به هلاکت افتاده‌اند، دوستی که زیاده‌روی می‌کند و بهتان‌زننده‌ای که دروغ می‌بندد.»

و نیز به کسب که در ستایش وی مبالغه نمود (و در باطن، با امام مخالف بود)، گفت:

أَنَا دُونَ مَا تَقُولُ، وَ فَوْقَ مَا نَفْسُكَ!^۲

«من کمتر از آنم که می‌گویی و بالاتر از آنم که در دل داری.»

و نیز هنگامی که گروهی، امام را پیش رویش ستودند، گفت:

اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَعْلَمُ بِي مِنْ نَفْسِي، وَ أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْهُمْ، اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا

خَيْرًا مِمَّا يَظُنُّونَ وَ اغْفِرْ لَنَا مَا لَا تَعْلَمُونَ.^۳

(۱) نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۴۶۹. مقایسه شود با تحف العقول، اثر ابن شعبه، ص ۲۱۶ و جمهرة الامثال، اثر ابو هلال عسکری، ج ۱، ص ۹۴۱۹.

(۲) نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۸۳. مقایسه شود با: البیان و التبیین، اثر جاحظ، ج ۱، ص ۱۷۹ و ج ۲، ص ۲۲۰ و انساب الاشراف، اثر بلاذری، ص ۱۸۸.

(۳) نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۱۰۰. مقایسه شود با انساب الاشراف، اثر بلاذری، ص ۱۸۸.

«خداوندا تو بهتر از من، مرا می‌شناسی و من نیز خود را بهتر از آنها می‌شناسم. خدایا ما را برتر از آن کن که ایشان می‌پندارند و آنچه را که درباره ما نمی‌دانند پیامرز».

و همچنین به کسی که پیاده در رکابش راه می‌آمد، گفت :

إرجع فان مشی مثلك مع مثلی فتنة للوالی و مذلة للمؤمن.^۱

«باز گرد، که پیاده آمدن کسی چون تو با کسی چون من، مایه تکبر حکمران و موجب خواری مؤمن می‌شود!»
و به دیگری که درباره‌اش به ثناگویی پرداخت، در حضور سپاهیان خود گفت:

إن من حق من عظم جلال الله فی نفسه و جل موضعه فی قلبه أن یصغر عنده - لعظم ذلک - کل ما سواه.^۲

«کسی که شکوه خداوند در روانش با عظمت آمیخته و مقام او در دلش بزرگ آمده، سزاوار است که بخاطر این بزرگی، هر چه جز خدا باشد در نظرش کوچک آید».

این قبیل آثار - که در مآخذ تاریخی فراوان یافت می‌شوند - نمایشگر آنند که در دوران فرمانروایی و پیروزی علی (ع)، برخی از مدعیان دوستی امام در کوفه و بصره، به غلو و افراط گراییده بودند و امیرمؤمنان نیز از ستیز و

(۱) نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۲۲. مقایسه شود با وقعة صفین، اثر نصر بن مزاحم، ص ۵۳۱.

(۲) نهج البلاغه، خطبه شماره ۲۱۱. مقایسه شود با روضة الکافی، ص ۳۵۲.

مخالفت با آنان کوتاهی نمی‌ورزید و اندیشه‌های نادرست ایشان را - که ممکن بود، عقاید توحیدی مسلمانان را به خاطر افکند - تخطئه می‌نمود و آنانرا از زمرة طرفداران و پیروان حقیقی خود نمی‌شمرد چنانکه ابوجعفر طبری در تاریخش آورده است که امام در حضور جمعی برخاست و خطبه خواند و در خلال آن فرمود:

ألا و إن هذه الامه ستفترق على ثلاث و سبعین فرقه شرها فرقه تنتحلنی ولا تعمل بعملی! فقد أدركتم ورأیتم فالزموا دینکم و اهدوا بهدی نبیکم ρ و اتبعوا سنته و اعرضوا ما أشکل علیکم علی القرآن، فما عرفه القرآن فالزموه و ما أنکره فردوده، و ارضوا بالله جل و عز ربا و بالإسلام دینا و بمحمد ρ نبیا و بالقرآن حکما و إماما.^۱

«بدانید که این امت ۷۳ فرقه خواهد شد و بدترین آنها فرقه‌ایست که خود را به من منسوب می‌دارد ولی عمل مرا بجای نمی‌آورد، امام شما (آنچه را لازم بود) دریافتید و دیدید، پس به دین خودتان پای‌بند باشید و از رهبری پیامبرتان ρ بهره‌گیرید و از سنت او پیروی کنید و هر چه بر شما دشوار آمد، آنرا بر قرآن عرضه دارید و هر چه را که قرآن شناخت (تصدیق کرد) پای‌بند آن باشید و هر چه را انکار نمود، رد کنید. و خوشنود از آن باشید که خدای عزوجل پروردگارتان و اسلام آئینتان و محمد ρ پیامبرتان و قرآن، داور و پیشوایتان است».

(۱) تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۴۷۹ و البدایة و النهایة ج ۷، ص ۲۵۶.

شگفت آنکه آثار تاریخی گواهی می‌دهند که پس از عزیمت امام به نبرد صفین و توقف جنگ مزبور، باز هم دشمنی و مخالفت با امیرمؤمنان از سوی دوستان نادان، آغاز شد و سرانجام به شهادت امام پیوست!

حرکت از کوفه به سوی صفین

علی U پس از آنکه مدت کوتاهی در کوفه اقامت گزید، مسلمانان را برای رویارویی، با معاویه بن ابی سفیان بسیج فرمود. معاویه که کشته شدن خلیفه سوم را بهانه نافرمانی خود از مرکزی قرار داد^۱، در حقیقت دلدادۀ امارت و شیفته فرمانروایی بود و به هیچوجه نمی‌خواست حکومت شام را از دست بدهد. از اینرو در گرماگرم جنگ صفین - چنانکه نصر بن مزاحم آورده است - به علی U پیشنهاد که در واقع، تجزیه سرزمین اسلامی را در برداشت، هرگز به نزد علی U پذیرفته نیافتاد و با پاسخ استوار و قاطع او روبرو شد. نصر بن مزاحم در کتاب قدیمی: «وقعه صفین» می‌نویسد: معاویه بن ابی

(۱) علی U ضمن یکی از نامه‌های خود به معاویه در اینباره نوشته است: «و اما قولک: ادفع إلینا قتلة عثمان! فما أنت و عثمان؟ إنما أنت رجل من بنی امیه و بنو عثمان أولى بذلک منک، فإن زعمت أنك أقوى علی دم أبیهم منهم فادخل فی طاعتی ثم حاکم القوم إلی أحملک و ایاهم علی المحجة» (وقعه صفین، ص ۵۸). «آنچه گفته‌ای که: قاتلان عثمان را بما سپار! تو را با عثمان چکار؟ تو مردی از بنی‌امیه هستی و پسران عثمان از تو بدینکار سزاوارترند. پس اگر پنداشته‌ای که بر خونخواهی پدرشان از آنان نیرومندتری، نخست اطاعت مرا (که خلیفه میسوط الید هستم) بپذیر و سپس با قاتلان عثمان برای محاکمه نزد من آی تا تو و ایشان را بر طریق عدالت وادارم».

سفیان نامه‌ای برای علی^۱ نگاشت و آنرا بدست مردی از سکاسک سپرد که او را عبدالله عقبه می‌نامیدند و از پیکهای عراقیان بود. معاویه در نامه خود چنین آورد:

«اما بعد، من گمان می‌کنم اگر تو پیش از این می‌دانسته‌ای (و ما نیز می‌دانستیم) که جنگ، کار ما و تو را بدینجا می‌کشد که اینکه شاهد آن هستیم هرگز به پیکار با یکدیگر بر نمی‌خاستیم. و هر چند ما اختیار خرد و اندیشه خود را ازدست دادیم ولی آنقدر عقل و ادراک برایمان مانده که از آنچه گذشته است پشیمان شویم و به اصلاح آنچه باقیمانده بکوشیم. و من پیش از این شام را از تو خواسته بودم بدین شرط که فرمانبرداری و بیعت تو بر من لازم نباشد و تو از پذیرفتن این پیشنهاد سرباز زدی ولی خداوند، آنچه را که تو از دادنش دریغ ورزیدی بمن بخشید و من امروز تو را به همان چیزی می‌خوانم که دیروز بدان خوانده بودم. من از ماندن در دنیا امیدی ندارم مگر همان امیدی که تو داری، و از مرگ بیمناک نیستم جز به همان گونه که تو بیمناک هستی، به خدا که سوگند که سپاهیان کاهش یافتند و مردان از بین رفتند و ما فرزندان عبدمناف بر یکدیگر برتری نداریم مگر فضیلتی که در سایه آن هیچ عزیزی، دلیل نشود و هیچ آزادی به اسارت و بردگی نیافتد و السلام...»^۱

(۱) «اما بعد، فانی أظنک أن لو علمت أن الحرب تبلى بنا وبك ما بلغت و علمنا، لم یجنها بعضنا علی بعض وانا و إن كنا قد غلبنا علی عقولنا فقد بقى لنا ما نندم علی ألیزمنی لك طاعة و لابیعة فأبیت ذلك علی فأعطانی الله ما منعت و أنا أدعوك الیوم الی ما دعوتك إلیه أمس فانی لا أرجوا من البقاء إلا ما ترجوا و لأخاف من الموت الا

امام، هنگامی که نامه معاویه را خواند، گفت: شگفتا از معاویه و نامه‌اش! سپس کاتب خود عبیدالله بن ابی رافع را فرا خواند و دستور داد تا در پاسخ معاویه بنویسد:

«اما بعد، نامه‌ات به من رسید. نوشته بودی: اگر می‌دانستی و می‌دانستیم که جنگ، کار ما و تو را بدینجا می‌کشد به پیکار با یکدیگر بر نمی‌خاستیم و از این جنگ فاصله می‌گرفتیم. من اگر هفتاد بار برای خدا کشته شوم و سپس زنده گردم هرگز از سرسختی بخاطر خدا و جهاد با دشمنان او دست بر نمی‌دارم. اما اینکه گفته‌ای: آنقدر عقل و ادراک برایمان مانده از آنچه گذشته است پشیمان شویم. من نه از عقل و ادراکم چیزی کاسته‌ام و نه از کارم پشیمان شده‌ام. اما اینکه: شام را می‌خواست‌ای. من امروز چیزی را به تو نمی‌دهم که دیروز نداده‌ام. اما اینکه: در بیم و امید ما را برابر شمرده‌ای. تو در شک، از من در یقین محکمتر نیستی و شامیان در حرص بر دنیا، آزمندتر از عراقیان در حرص بر آخرت نیستند. اما اینکه گفته‌ای: ما فرزندان عبدمناف بر یکدیگر برتری نداریم. بجان خودم سوگند که هر چند ما فرزندان یک پدر هستیم ولی امیه مانند هاشم نبود و حَرَبٌ به عبدالمطلب نمی‌ماند و ابوسفیان به ابوطالب شباهت نداشت و مهاجر همچون آزاد شده، نیست و حقدار با باطل‌گو برابر نباشد و علاوه بر اینها، فضیلت پیامبری در دست ما (بنی

ما تخاف و قد و الله رقت الاجناد و ذهبت الرجال ونحن بنوعبد مناف لیس لبعضنا علی بعض فضل إلا فضل لایستدل به العزیز و لا یسترق حر به والسلام». (وقعة صفین، اثر نصر بن مزاحم منقری، چاپ قاهره، ص ۴۷۰ و ۴۷۱).

هاشم) است (نه در بنی امیه) که بدان، عزیز را خوار می‌داریم و خوار را عزیز می‌کنیم. والسلام»^۱.

معاویه برای آنکه حکومت شام را از دست ندهد در جنگی وارد شد که به اعتراف خودش گمان نمی‌کرد که آنهمه آسیب و زیان به‌مراه داشته باشد ولی دلبستگی به قدرت، چنان او را مجذوب ساخته بود که هیچگاه و در هیچ شرایطی نخواست از سرکشی‌های خود باز ایستد و تسلیم حق شود. نه تنها دلائل نیرومند علی او را قانع نکرد بلکه کشته شدن عمار یاسر بدست سپاهیان نیز او را از خواب گران بیدار نساخت با اینکه پیامبر خدا p درباره عمار به صراحت پیش‌بینی نموده و بدو گفته بود: **تقتلک الفئة الباغية**^۲ (تو را

(۱) «و اما بعد، فقد جائنی کتابک تذکر: أنك لو علمت و علمنا أن الحرب تبلغ بنا و بک وما بلغت لم یجنها بعضنا علی بعض فإنا و ایاک منها فی غایة لم تبلغها. و إنی لو قتلت فی ذات الله و حبیب ثم قتلت ثم حبیب سبعین مرة فلم ارجع عن الشدة فی ذات الله و الجهاد لأعداء الله. و اما قولک: انه قد بقی من عقولنا مانندم به علی مامضی. فإنی ما نقصت عقلی و لاندمت علی فعلی. فإما طلبک الشام فإنی لم أکن لأعطیک الیوم ما منعتک أمس. و اما استواءنا فی الخوف والرجاء، فإنک لست أمضی علی الشک منی علی الیقین و لیس أهل الشام بالحرص علی الدنيا من أهل العراق علی الآخرة. و اما قولک: انا بنوعبد مناف لیس لبعضنا علی بعض فضل. فلعمری انا بنو اب واحد ولكن لیس امیه کهاشم و لاحرب کعبدالمطلب و لا ابوسفیان کأبی طالب و لا المهاجر کالطلیق و لا المحق کالمبطل و فی أیدینا بعد فضل النبوة التي أذل بنا بها العزیز و أعزنا بها الذلیل والسلام». (وقعة صفین، ص ۴۷۱. مقایسه شود با : نهج البلاغه، نامه شماره ۱۷).

(۲) این حدیث از جمله احادیث معتبر و مشهور شمرده می‌شود و در کتب گوناگون از سیره و مغازی و تاریخ و حدیث با اسناد متعدد گزارش شده است. ابن حجر عسقلانی در کتاب: الاصابة فی تمییز الصحابة (ج ۲، ص ۵۱۲ آنرا از احادیث «متواتر» به شمار آورده که در صدور آنها تردید نیست.

گروه ستمگری خواهند کشت!). بدیهی است علی که از گذشته‌های دور معاویه را می‌شناخت، هرگز نمی‌توانست با وی کنار آید و رضایت دهد که پسر ابوسفیان، ولایت شام را برعهده گیرد. از اینرو یارانش را فرمان داد تا آهنگ شام کنند. پیش از آنکه سپاه امیرمؤمنان از کوفه بیرون رود گروهی از یاران عبدالله بن مسعود (صحابی مشهور) بحضور امام رسیدند و اجازه خواستند تا با سپاه وی همراه باشند ولی در جنگ دخالت نکنند تا حق و باطل به روشنی بر آنها معلوم گردد و سپس به یاری اهل حق بشتابند و امام U از سر بزرگواری و وسعت نظر، بدانان رخصت داد.

نصرین مزاحم می‌نویسد:

«آنها (به امیرمؤمنان) گفتند: ما به‌همراه تو (از کوفه) بیرون می‌آیم ولی در لشکرگاهتان وارد نمی‌شویم و اردویی جداگانه می‌زنیم تا در کار شامیان بنگریم. آنگاه هر دسته‌ای را دیدیم که می‌خواهد به کاری پردازد که بر او و روانیست یا ستمی از وی سرزد، بر ضد آن‌دسته وارد پیکار می‌شویم. علی به آنان گفت: آفرین بر شما باد، خوش آمدید! اینست راه فهم دین و آگاهی از سنت، کسی که بدینکار راضی نشود ستمگر و خائن است!»^۱

بدینگونه اما نشان داد که در اسلام، تا چه اندازه برای اهل پژوهش و انصاف، راه تحقیق باز است.

(۱) «(أن اصحاب عبدالله بن مسعود أتوه ...) فقالوا له: إنا نخرج معكم ولاننزل عسكركم و نعسكر علی حدة حتى ننظر فی أمرکم و أمر أهل الشام، فمن رأیناه أراد ما لایحل له، أو بدا منه بغی، كنا علیه. فقال علی: مرحباً واهلاً، هذا هو الفقه فی الدین و العلم بالسنة، من لم یرض بهذا فهو جائر خائن». (وقعة صفین، ص ۱۱۵).

در همین هنگام، گروه دیگری از یاران ابن مسعود که ۴۰۰ مرد بودند به‌مراه ربیع بن خثیم بحضور امام آمدند و گفتند:

«ای امیرمؤمنان ما درباره این جنگ (داخلی) دچار شک و تردید هستیم هر چند از برتری و فضل تو آگاهی داریم و ما و تو و دیگر مسلمانان بی‌نیاز نیستیم از اینکه کسانی باشند که با دشمن (خارجی) بجنگند پس (درخواست داریم) که ما را به برخی از مرزهای مسلمانان بگماری تا در آن منطقه بمانیم و در دفاع از اهالی آنجا، پیکار کنیم. علی (پیشنهاد این گروه را نیز پذیرفت) و ربیع بن خثیم را (با همراهانش) به مرز ری فرستاد.»^۱

سپس دستور حرکت داد و سپاه امیرمؤمنان در بیرون شهر کوفه در محلی بنام نخيله به تدریج گرد آمدند و آنجا را لشکرگاه خود قرار دادند. در نخيله، گروهها و قبائل گوناگون به امام پیوستند و عبدالله بن عباس نیز از بصره به سپاهی گران به حضور امام رسید و پس از تعیین فرماندهان هر لشکر، در مسیر بین‌النهرین به سوی شام روانه شدند. در آستانه حرکت سپاه، علی سفارشنامه‌هایی برای فرماندهان و سربازان خود نوشت که از کمال تقوی و دقت وی حکایت می‌کند. در یکی از این سفارشنامه‌ها آمده است :

(۱) «وَأَنَا آخِرُونَ مِنْ أَصْحَابِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ، فَيَهْمُ رَبِيعِ بْنِ خَثِيمٍ وَ هُمْ يَوْمُئِذٍ أَرْبَعِمِائَةَ رَجُلٍ فَقَالُوا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّا شَكْنَا فِي هَذَا الْقِتَالِ عَلَيَّ مَعْرِفَتَنَا بِفَضْلِكَ وَ لَاغْنَاءَ بِنَا وَ لَابِكَ وَ لَا الْمُسْلِمِينَ عَمَّنْ يُقَاتِلُ الْعَدُوَّ، فَوَلْنَا بَعْضَ الثَّغُورِ نَكُونَ بِهِ ثُمَّ نَقَاتِلُ عَنْ أَهْلِ فَوْجِهِ عَلَيَّ ثَغْرَ الرَّيِّ.» (وقعة صفين، ص ۱۱۵) مقایسه شود با : (الأخبار الطوال، ص ۱۶۵).

فاعزلوا الناس عن الظلم و العدوان و خذوا علی أیدی سفهائکم و
احترسوا أن تعملوا أعمالاً لا یرضی الله بها عنا.^۱

«ای فرماندهان سپاه! مردم را (در طی راه) از ستمگری و تجاوز به دیگران باز دارید و جلوی دست نادانان خود را بگیرید و مراقب باشید کارهایی از شما سر نزنند که خداوند بدانها از ما ناخشنود شود».

بنابه گزارش نصر بن مزاحم، امام، پیشروان سپاهش را از نخيله حرکت داد و بدانها سفارش نمود تا از فرات فاصله نگیرند و خود در روز چهارشنبه پنجم شوال (سال سی و شش هجری) با بقية سپاهیان از نخيله بیرون آمد و همچنان راه سپرد تا به دیر اَبوموسی - در دو فرسنگی کوفه - رسید. در آنجا نماز عصر گزارد و سپس راه را ادامه داد تا به کنار رود نرس فرود آمد (که از فرات جدا می شود و نرسی، پسر بهرام آنرا حفر کرده بود)، در آنجا نماز مغرب را بجای آورد و شب را نیز در همان محل درنگ کرد و سپیده دم، پس از نماز بامداد دوباره حرکت آغاز نمود تا به قبین رسید که در آن ناحیه، کنیسه یا پرستشگاهی از آن یهودیان بود. امام، راه خود را ادامه داد و گام در سرزمین بابل نهاد و از دیر کعب گذر کرد و شب را در سباباط خفت. در سباباط دهقانان محلی بحضورش رسیدند و پیشنهاد نمودند که برای او و همراهانش غذا فراهم سازند. امام پیشنهاد آنانرا نپذیرفت و گفت: **لیس ذلک لنا علیکم**^۲ «تهیه غذای ما، برعهده شما نیست» و بدینصورت نشان داد که

(۱) وقع صفین، ص ۱۲۵.

(۲) وقعة صفین، ص ۱۳۶.

کمترین تحمیل بر رعیتش را نمی‌پسندد. سپس از ساباط گذشت و به شهر بهر سیر رسید و از آنجا به مدائن رفت و مردم مدائن را به شرکت در سپاه خود فرا خواند، آنان نیز به دعوت امام پاسخ گفتند و گروهی از ایشان بدو پیوستند. آنگاه عزم انبار نمود و دهقانهای انبار به استقبالش شتافتند و چون او را دیدند از اسبهای خود پیاده شدند و در رکابش دویدن آغاز کردند! امام، از رفتن، باز ایستاد و به آنها فرمود: «پس این چهارپایان که با خود آورده‌اید برای چیست، چرا بر آنان سوار نمی‌شوید؟ و از اینکار چه قصدی دارید؟» آنها گفتند: «اینکار، رسم و خوی ما است که بدینوسیله فرمانداران خود را بزرگ می‌داریم! اما این اسبها را به پیشگاه تو هدیه آورده‌ایم. بعلاوه، برای تو و مسلمانان، غذایی نیز ساخته‌ایم و همچنین برای چهارپایانتان علوفه بسیار فراهم کرده‌ایم». امام، گفت: «درباره اینکار که پنداشته‌اید رسم و خوی شما است و از اینراه فرماندهان خود را بزرگ می‌دارید، باید بگویم که بخدا فرمانروایانتان از این دویدن هیچ سودی نمی‌برند و تنها، شما خود و پیکرتان را رنجه می‌کنید، بنابراین، آنرا هرگز تکرار نکنید. اما چهارپایانتان، اگر مایل باشید که ما آنها را از شما بپذیریم و به حساب خراجی که باید بدهید بگذاریم، در اینصورت، آنها را می‌پذیریم. و اما غذایی که فراهم ساخته‌اید، ما خوش نداریم از اموال شما چیزی بخوری مگر آنکه بهایش را بپردازیم».^۱

(۱) «أما هذا الذي زعمتم أنه منكم خلق تعظومون به الامراء، فوالله ما ينفع هذا، الامراء و انكم لتشقون به على أنفسكم و أبدانكم فلاتعودوا له. و اما دوابكم هذه فإن أحببتم أن تأخذها منكم فتحسبها من خراجكم، أخذنا منكم. و اما طعامكم الذي صنعتم لنا فإننا نكره أن نأكل من أموالكم شيئاً إلا بثمن». (وقعة صفين، ص ۱۴۴).

دهقانان انبار گفتند: (شما غذا را بخورید) ما قیمت آنرا معین خواهیم کرد و سپس بهایش را می‌پذیریم. امام تأملی نموده و فرمود: **إِذَا لَا تَقْدِرُونَ قِيَمَتَهُ، نَحْنُ نَكْتَفِي بِمَادُونِهِ!**^۱ «در آنصورت، شما (پاس ما می‌دارید و برای غذایتان) بهای درستی معین نخواهید کرد، از اینرو ما به غذای ساده‌تر خود بسنده می‌کنیم.»!

سپس امام، از آنجا گذر کرد و به جزیره وارد شد و قبیله بنی‌تغلب به پیشوازش آمدند. قبیله مزبور مسیحی بودند و در روزگار رسول خدا p با پیامبر اکرم پیمان بسته بودند که از آیین خویش روی نگردانند ولی فرزندان‌شان را هم به پذیرش مسیحیت وادار نکنند. امام از اینکه شنید آنان به پیمان خود وفادار نمانده‌اند به خشم آمد ولی چون مسلمانان بسیاری در میان آن قبیله یافت، آرام و خرسند شد و به سوی رَقَه حرکت کرد. اهالی رقه، بر اثر تبلیغات معاویه، فریب خورده بودند و از او هواخواهی می‌نمودند. از اینرو دروازه‌های رقه را بروی سپاه امیرمؤمنان بستند و در آنجا حصار گرفتند. علی از آنان کمک خواست که پلی بر روی فرات زده شود تا او و سپاهیان‌ش از آن بگذرند. آنان از پذیرفتن این پیشنهاد، خودداری نمودند و قبلاً کشتی‌ها یشان را نیز از کنار فرات جمع‌آوری کرده بودند. امام از آنکه اهالی رقه را به پل‌سازی وادارد، امتناع ورزید و از آن محل دور شد تا از پل مَنبَج گذر کند ولی در غیاب وی مالک اشتر نخعی، اهل رقه را سخت بیم

(۱) وقعة صفین، ص ۱۴۴.

داد، آنها از تهدید مالک ترسان شدند و به ساختن پل پرداختند! سرانجام امیرمؤمنان از فرات عبور کرد و راه شام را در پیش گرفت.

جنگ صفین و فتنه خوارج

هنگامی که علی ص رهسپار شام گردید معاویه بن ابی سفیان یکی از سردارانش را که ابوالاعور سلمی نام داشت با سپاهی گران به سوی علی فرستاد. امام نیز لشکر پیشاهنگ خود را به فرماندهی مالک اشتر نخعی به سوی آنان روانه کرد و به مالک سفارش نمود که:

إياك أن تبدء القوم بقتال إلا أن يبدءوك، حتى تلقاهم و تسمع منهم، و لا يجرمنك شنآنهم على قتالهم^۱ قبل دعائهم و الإعدار إليهم مرة بعد مرة.^۲

«پیش از آنکه به دیدار شامیان روی و سخنانشان را بشنوی، بپرهیز که با آنها پیکار آغاز کنی مگر اینکه ایشان جنگ را بر ضد تو شروع کنند. و تا شامیان را به (یگانگی) فرا نخوانده‌ای و چند بار اتمام حجت نکرده‌ای، دشمنی با آنگروه، تو را به پیکار با ایشان وادار نکند.»

مالک اشتر و سپاهیان‌ش پیش تاختند تا به لشکر ابوالاعور رسیدند ولی به رعایت فرمان در پیکار پیشقدم نشدند تا ابوالاعور بر آنها حمله آورد. آنگاه

(۱) این بخش از سخن امام ص از آیه ۸ سوره مائده اقتباس شده است.

(۲) وقعة صفین، ص ۱۵۳.

آتش نبرد میان دو سپاه افروخته گردید. اما یک روز صبح، سپاهیان مالک با شگفتی دیدند که از اردوی دشمن، خبری نیست! و معلوم شد که آنها در سیاهی شب عقب‌نشینی کرده و به معاویه پیوسته‌اند. در همان اوقات، امیرمؤمنان با سپاهیان نیز از راه رسیدند و سرانجام در قنصرین که نزدیک صفین بود با معاویه و لشکر شام روبرو شدند. بنابر آنچه مورخان نوشته‌اند سپاهیان مزبور در آن منطقه بر «فرات» دست یافتند و از اینکه یاران علی ع از آن بهره گیرند، جلوگیری نمودند. امیرمؤمنان، مردی از پیروان خود به نام صعصعه بن صوحان را فرا خواند و بدو فرمود:

«نزد معاویه برو و به او بگو که ما این مسیر (طولانی) را پیموده (وبدینجا رسیده‌ایم) و من پیش از آنکه حجت را بر شما تمام کنم خوش ندارم که آغازگر کارزار باشم ولی تو (یکبار) با سوارانت پیش تاختی و قبل از آنکه با تو پیکار کنیم، جنگ را با ما آغاز نمودی - و رأی ما بر آنستکه از نبرد خودداری ورزیم تا تو را به یگانگی فرا خوانیم و بر تو حجت آوریم - و این بار دیگر است که شما در ستیزه‌گری پیشدستی نموده‌اید تا آنجا که میان مردم و آب مانع شده‌اید، پس این مانع را از راه آنان بردار تا در اختلافی که میان ما و شما رخ داده و برای آن بدینجا آمده‌ایم، اندیشه کنیم. و اگر تو به این امر بیشتر دلبسته‌ای که ما مقصود خود را که بخاطرش در این محل

یافته‌ایم، رها کنیم و اجازه دهیم تا مردم بر سر آب با یکدیگر بجنگند و هر کس که پیروز شد، آب بنوشد! ما نیز چنین کنیم!»^۱

معاویه، پس از آنکه پیام علی (ع) را شنید با یارانش به رای زنی پرداخت و بدین نتیجه رسید که به فرمانده سپاهش ابوالاعور دستور دهد: «لشکریان علی (ع) را همچنان از نوشیدن آب بازدار!» امام، ناگزیر اجازه داد تا یارانش، سپاه معاویه را درهم کوبید و راه را به سوی آب بازکنند و این کار، به همت گروهی، صورت پذیرفت.

سپاهیان معاویه انتظار داشتند که علی (ع)، فرمان «مقابله بمثل» دهد و راه فرات را بر آنها بربندد ولی با کمال شگفتی خبر یافتند که امیرمؤمنان به سربازانش دستور داده است:

خذوا من الماء حاجتکم وارجعوا إلى عسکرکم وخلوا بینهم و بین الماء، فإن الله قد نصرکم بیغیهم وظلمهم.^۲

(۱) «إنت معاویة فقل: إنا سرنا مسیرنا هذا، و أنا أکره قتالکم قبالا الاعذار إلیکم و إنک قد قدمت بخیلک فقاتلتنا قبل أن نقاتلک ویدأتنا بالقتال ونحن من رأینا الکف حتی ندعوک ونحتج علیک. و هذه أخرى قد فعلتموها حتی حلتم بین الناس و الماء، فحل بینهم و بینة حتی ننظر فیما بیننا و بینکم و فیما قدمنا له و قدمتم. و إن کان أحب إلیک أن ندع ماجئنا له و ندع الناس یقتلون علی الماء حتی یكون الغالب هو الشارب، فعلنا!» (وقعة صفین، ص ۱۶۱ مقایسه شود با: تاریخ الامم و الملوک، ج ۴، ص ۵۷۱ و ۵۷۲).

(۲) وقعة صفین، ص ۱۶۲ و تاریخ الامم و الملوک، ج ۴، ص ۵۷۲.

«به اندازه‌ای که نیاز دارید از آب برگیرید و به لشکرتان برگردید و میان دشمن و آب را باز گذارید که خداوند، شما را به دلیل تجاوز و ستمگری آنها، بر ایشان پیروز کرد».

با اینهمه، سپاهیان شام از خواب غفلت بیدار نشدند و تفاوت میان نور و ظلمت را در نیافتند و آماده کارزار گشتند. شرح این حادثه که در پیکار خونین صفین چه گذشت؟ و از سپاهیان عراق و شام چه اندازه کشته شدند؟ از عهده این نوشتار بیرون است و آنرا در کتاب‌هایی چون: «تاریخ طبری» و «وقعه صفین» و «أنساب الاشراف» و «الاخبار الطوال» و جز اینها باید خواند. در اینجا ما بیشتر بر آنیم تا شکوه‌مندی این نبرد را بلحاظ رفتار اجتماعی علی^۱ گزارش کنیم و نشان دهیم که فرهنگ اسلامی چه اندازه در پیروان راستینش اثر نهاد و حتی در میدان کارزار اجازه نداد که آنان از مروت و انصاف فاصله گیرند. مورخان آورده‌اند علی پیش از آنکه آتش جنگ در صفین شعله‌ور گردد به سپاهیان خود فرمود:

لا تقاتلوهم حتی یبدءوکم فإنکم بحمدالله علی حجه و ترککم ایاهم
 حتی یبدءوکم حجه آخری لکم علیهم. فإذا کانت الهزیمه بإذن الله
 فلا تقاتلوا مدبرا و لاتصیبوا معورا و لاتجهزوا علی جریح و لاتهیجوا النساء
 بأذی وإن شتمن أعراضکم و سببن أمراءکم.^۱

(۱) نهج البلاغه، وصیت شماره ۱۴ و تاریخ الامم والملوک، ج ۵، ص ۱۱.

«با شامیان نجنگید، تا آنها نبرد را آغاز کنند چرا که - سپاس خدا را - حجت با شما است و ترک کارزار با ایشان تا آنکه خود آغاز کنند، حجت دیگری برای شما بر آنها خواهد بود. و چون به فرمان خدا شکست خوردند، کسی را که پشت کرده و می‌گریزد نکشید و بی‌دفاع را آسیب نرسانید و زخم‌خورده را به قتل نرسانید و زنان را با آزارشان به هیجان میاورید، هر چند (با ناسزاهای خود) آبروی شما را بریزند و به فرماندهانتان دشنام گویند ...».

همچنین، مورخان حکایت کرده‌اند که علی (ع) در یکی از روزهای صفین شنید که یارانش به اهل شام دشنام می‌دهند! امام اینکار را نپسندید و فرمود:

إِنِّي أَكْرَهُ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا سَبَائِينَ وَلَكِنْكُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَالَهُمْ وَذَكَرْتُمْ
حَالَهُمْ كَانُوا صُوبَ فِي الْقَوْلِ وَأَبْلَغَ فِي الْعِذْرِ، وَقَلْتُمْ مَكَانَ سَبِكُمْ إِيَاهُمْ:
اللَّهُمَّ احْقِنِ دِمَائَنَا وَدِمَاءَهُمْ وَأَصْلِحْ ذَاتَ بَيْنِنَا وَبَيْنَهُمْ وَاهْدِهِمْ مِنْ
ضَلَالَتِهِمْ حَتَّى يَعْرِفَ الْحَقَّ مِنْ جَهْلِهِ وَيَرْعَى عَنِ الْغَىِّ وَالْعِدْوَانِ مِنْ لَهْجِ
بِهِ.^۱

«من خوش ندارم که شما دشنامگو باشید ولی اگر کارهای ایشان را وصف کنید و از احوال آنان سخن گوید، گفتارتان به صواب نزدیکتر و عذرتان رساتر باشد. به جای آنکه شامیان را دشنام دهید (بدرگاه خداوند) بگویید: بارخدایا خونهای ما و ایشان را از آنکه (بدست یکدیگر) ریخته شود مصون

(۱) نهج البلاغه، خطبه شماره ۲۰۱ و : الاخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۱۵۵.

دار و میان ما و آنها صلح و آشتی برقرار کند و آنانرا از گمراهی به راه راست رهبر فرما تا کسی که از حق آگاهی ندارد آنرا بشناسد و کسی که در گمراهی و دشمنی حرص می‌ورزد، از آن باز ایستد».

علی U پس از کشته شدن عثمان هم به اصرار مردم، بیعت آنانرا پذیرفت و می‌گفت: **دعونی والتمسوا غیری!** U «من را رها کنید و کسی جز مرا (برای خلافت) بجوئید».

امام در صفین، راه نیرنگ با اهل شام را نپیمود و تا می‌توانست در ارشاد و بیدار ساختن آنها کوشید و در برابر کسانی که می‌پنداشتند: معاویه از او سیاستمدارتر است! می‌گفت: **والله ما معاویه بأدهی منی ولکنه یغدر ویفجر ولو کراهیه لکننت من أدهی الناس.**^۲

ولی متأسفانه گروهی از یاران امام U فریب خوردند و از آنمیان: مسعر بن فدکی و زید بن حصین با گروهی از قاریان قرآن، جسورانه به امام گفتند: «ای علی، دعوت به سوی کتاب خدا را بپذیر و گرنه تو و نزدیکانت را به دشمن می‌سپاریم! یا با تو همان رفتاری را خواهیم کرد که با پسر عفان کردیم، بر ما است که بدانچه در کتاب خدا آمده عمل کنیم و آنرا پذیرفته‌ایم. سوگند به خدا اگر تو نپذیری با تو همان خواهیم کرد که گفتیم»!

(۱) نهج البلاغه خطبه ۸۸ و الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۹۳.

(۲) نهج البلاغه، خطبه شماره ۱۹۵. مقاسیه شود با : الاصول من الکافی، اثر کلینی رازی، ج ۲، ص ۳۳۶ و ۳۳۸.

امام که ملاحظه کرد میان یارانش دو دستگی افتاده و ارشاد آنها ممکن نیست، فرمود:

فاحفظوا عنی نهی ایاکم، واحفظوا مقاتکم لی، أما أنا فإن تطیعونی تقاتلوا و إن تعصونی فاصنعوا ما بدا لکم!^۱

«پس بیاد داشته باشید که من شما را از ترک نبرد) بازداشتم و سخن خودتان را بمن نیز به خاطر سپارید. و رأی من آنستکه اگر فرمانم را می‌برید، پیکارتان را ادامه دهید و اگر سر نافرمانی دارید، هر کاری که به نظرتان می‌رسد، بکنید!»

آنها به حکمیت دو مرد، به نمایندگی از سپاه عراق و شام، تن در دادند و با وجود مخالفت امام، ابوموسی اشعری را که از آغاز کار با پیکار جمل و صفین موافق نبود، به داوری برگزیدند! ولی در پیمان نامه‌ای که هر دو طرف آنرا پذیرا شدند، نوشتند:

... إن کتاب الله عزوجل بیننا من فاتحته إلی خاتمته، نحیی ما أحیا نمیت ما أمت، فما وجد الحکمان فی کتاب الله عزوجل - وهما ابوموسی الاشعری عبدالله بن قیس، و عمروبن العاص القرشی - عملابه، وما لم یجدا فی کتاب الله فالسنة العادلة الجامعة غیرالمفرقة...^۲

«کتاب خدای عزوجل از آغاز تا انجامش در میان ما (داور) است.»

(۱) تاریخ الامم والملوک، ج ۵، ص ۴۹.

(۲) تاریخ الامم والملوک، ج ۵، ص ۵۳.

آنچه را که قرآن زنده ساخت، ما نیز زنده می‌کنیم و آنچه را که قرآن میراند، ما نیز می‌میرانیم. بنابراین هر چه را دو حکم - یعنی ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص - در کتاب خدای عزوجل یافتند باید بدان عمل کنند و هر چه را در کتاب خدا نیافتند، به سنت دادگرانه (پیامبر) که مسلمانان را گرد می‌آورد و پراکنده نمی‌سازد، واگذارند. «علی و هم در پاسخ نامه‌ای که معاویه برای وی فرستاد و امام را به پذیرفتن حکمیت فرا خواند، چنین نوشت:

... إنک قد دعوتنی إلی حکم القرآن و قد علمت أنك لست أهل القرآن
و لست حکمه ترید - والله المتسعان - وقد أجبنا القرآن إلی حکمه و
لسنا إیاک أجبنا و من لم یرض بحکم القرآن فقد ضل ضلالاً بعيداً.^۱

«... تو مرا به داوری قرآن دعوت کرده‌ای و من می‌دانم که تو اهل قرآن نیستی و حکم آنرا نمی‌خواهی - پس، از خدا باید یاری خواست - با اینهمه، ما به داوری قرآن - نه بدعوت تو - پاسخ داده‌ایم و هر کس که به حکم قرآن رضایت ندهد، از راه راست بسیار دور افتاده است.»

سپاهیان عراق و شام آماده شدند تا هر کدام از راهی که سپرده بودند، بازگردند و در انتظار نتیجه مذاکرات داوران نشینند. امام فرمان داد تا اسیران صفین را آزاد کنند^۲ و خود با لشکریانش آهنگ بازگشت به کوفه کرد و از

(۱) وقعة صفین، ص ۴۹۴.

(۲) «أسر علی أسری یوم صفین، فخلی سبیلهم» (وقعة صفین، ص ۵۱۸).

کناره فرات، راه عراق را در پیش گرفت تا به نخيله رسید و سرانجام به کوفه وارد شد.

جمعی از سپاهیان امام (در حدود ۱۲۰۰۰ تن)^۱ بودند که با همه پافشاری خود در حکمیت، پس از مدت کوتاهی اینکار را «شُرک بخداوند»! شمردند و با امام بنای ستیز و مجادله را نهادند و به همراه او در کوفه وارد نشدند بلکه در ناحیه حروراء^۲ فرود آمدند و عبدالله بن وهب راسبی را به امارت خود برگزیدند.

امیرمؤمنان ابتدا نامه‌ای به ایشان نوشت و آنانرا به ورود در کوفه و پیوستن به دیگر مسلمانان فرا خواند. مضمون نامه چنانکه دینوری در کتاب «الاحبار الطوال» آورده است چنین بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم. من عبدالله على أمير المؤمنين إلى عبدالله بن وهب راسبی و یزید بن الحصین و من قبلهما. سلام علیکم فإن الرجلین اللذین ارتضینا هما للحکومة خالفا کتاب الله و اتبعا هواهما بغیر هدی من الله، فلما لم یعملا بالسنة و لم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما و نحن

(۱) طبری می نویسد: «فلما دخل علی الکوفة لم یدخلوا معه حتی أتوا حروراء فنزل بها منهم اثنا عشر ألفاً» (تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۶۳).

(۲) حروراء، قریه‌ای نزدیک کوفه بود که خوارج در آنجا گرد آمدند.

علی أمرنا الاول، فأقبلوا إلى رحمكم الله فإننا سائرون علی عدونا و عدوكم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا و بینهم وهو خیر الحاکمین»^۱.

«بنام خدای بخشنده مهربان. از بنده خدا علی فرمانده مؤمنان به عبدالله پسر وهب راسبی و یزید پسر حصین و همه کسانی که نزد آندو گرد آمده‌اند. درود بر شما باد. آندو مردی که برای داوری بدانها راضی شدیم با کتاب خدا مخالفت نمودند و بدون توجه به هدایت خداوند، در پی هواهای نفس خود رفتند. بنابراین، چون نه بر مبنای سنت (پیامبر) رفتار کردند و نه موافق با کتاب خدا حکم نمودند، ما از داوری آندو بیزار می‌جوییم و بر امر نخستین خود استوار هستیم. شما نیز - خدای رحمتتان کند - به سوی من آید که ما به جانب دشمن خویش و دشمن شما رهسپار خواهیم شد برای آنکه کارزار با ایشان را از سرگیریم تا خدا میان ما و آنها داوری کند که او بهترین داوران است».

خوارج، به نامه علی پاسخی جسارت‌آمیز دادند و برای او نوشتند:

«اما بعد، تو برای خدای خود خشمگین نشده‌ای بلکه برای خودت بخشم آمده‌ای، پس اگر بر زیان خویش گواهی دهی که کفر ورزیده‌ای و سپس راه توبه پیش گیری، آنگاه در کار میان خودمان و تو می‌نگریم ولی اگر از این

(۱) الاخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۰۶ مقایسه شود با: تاریخ الامم والملوک، ج ۵، ص ۷۷.

امر سرباز زنی، ما نیز سرکشی خود را - برابر با رفتار - تو اعلام می‌داریم که خدا خیانتگران را دوست ندارد»^۱.
امام، از آنکه خوارج به راه آیند، ناامید شد ولی دستور داد تا متعرض آنان نشوند و بدانها گفت:

إِنْ لَكُمْ عِنْدَنَا ثَلَاثًا، لَنْ مَنَعَكُمْ صَلَوةً فِي هَذَا الْمَسْجِدِ، وَ لَنْ مَنَعَكُمْ نَصِيْبَكُمْ مِنْ هَذَا الْفِيءِ مَا كَانَتْ أَيْدِيكُمْ مَعِ أَيْدِينَا وَ لَنْ قَاتَلَكُمْ حَتَّى تَقَاتِلُونَا.^۲

«شما را نزد ما سه حق است (نخست آنکه:) از نمازگزاردن در این مسجد - مسجد کوفه - بازتان نمی‌داریم (دوم آنکه:) سهمتان را از غنائم تا هنگامی که (در جهاد) با ما همدست باشید، قطع نمی‌کنیم (سوم آنکه:) تا با نجگید، با شما جنگ نخواهیم کرد».

ولی خوارج، آرام نگرفتند و به آزار مردم برخاستند و خون برخی از مسلمانان را ریختند،^۳ از اینرو یاران علی به امام که عزم جنگ با معاویه را

(۱) «أما بعد، فإنك لم تغضب لربك، إنما غضبت لنفسك فإن شهدت على نفسك بالكفر و استقبلت التوبة، نظرنا فيما بيننا و بينك وإلا فقد، نابذناك على سواء إن الله لا يحب الخائنين» (تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۷۸) مقایسه شود با : الاخبار الطوال، ص ۲۰۶ و البداية و النهاية، ج ۷، ص ۳۱۳ و ۳۱۴.
(۲) تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۷۴ مقایسه شود با : أنساب الاشراف بلاذری، ص ۳۹۵ و البداية و النهاية، ج ۷، ص ۳۰۸.
(۳) به : تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۸۲ و الكامل، اثر مبرد (باب الخوارج)، چاپ دمشق، ص ۵۰ و ۵۱ نگاه کنید.

داشت، گفتند: «ای امیرمؤمنان اینگروه را بر گمراهی خود رها می‌کنی و می‌روی! تا در این سرزمین به تباهی پردازند و به روی مردم شمشیر کشند؟ (نخست) باز سپاهت به سوی آنان برو و ایشان را فراخوان تا به طاعت باز گردند و به جماعت پیوندند، اگر توبه نمودند و پذیرفتند که خدا توبه‌گران را دوست می‌دارد و چنانچه دست از سرکشی برنداشتند، بدانها اعلام جنگ کن و آنگاه که این امت را از شر ایشان آسوده ساختی، به سوی شام روانه شو.»^۱

امام، سخن یارانش را پذیرفت و به سپاه خود فرمان حرکت داد تا به نهروان رسیدند که نزدیک یک فرسنگ با اردوی خوارج فاصله داشت. در آنجا دو تن از بزرگان اصحابش - ابویوب انصاری و قیس بن سعد عباده - را به سوی خوارج فرستاد تا آنانرا اندرز دهند. ولی پندها و نصایح ایشان در خارجیان مؤثر نیافتاد. آنگاه خود امام به سوی خوارج رفت و از آنها خواست تا کسی را به نمایندگی برگزینند و امام با وی سخن گوید. آنان، عبدالله بن کواء را برای مناظره انتخاب کردند و علی آیاتی چند از قرآن را در مشروعیت کار خود، بر ابن کواء خواند، ابن کواء گفت:

«تو در همه آنچه می‌گویی صادقی ولی هنگامی که داوران را برای حکمیت برگزیدی، به کفر گراییدی!»

(۱) «یا امیرالمؤمنین، أتدع هؤلاء علی ضلالتهم و تسیر؟ فیفسدوا فی الارض و یعترضوا الناس بالسیف؟ سر الیم بالناس و ادعهم الی الرجوع الی الطاعة و الجماع، فإن تابوا و قبلوا فإن الله یحب التوابین، وإن أبوا فاذنهم بالحرب، فإذا أرحمت الامة منهم سرت الی الشام.» (الاحبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۰۷).

امام گفت: ای پسر کواء! تنها ابوموسی (از سوی سپاه عراق) به داوری انتخاب شد و عمروبن عاص را معاویه برگزید.

ابن کواء پاسخ داد: ابوموسی کافر بود!

امام گفت: در چه زمانی کافر شد؟ آیا هنگامی که من او را برای داوری فرستادم به کفر گرایید یا در وقتی که داوری نمود، کافر گشت!

امام گفت: پس چرا توجه نمی‌کنی که من ابوموسی را وقتی فرستادم که مسلمان بود و بقول خودت پس از آن، کافر گشت، اینک بمن بگو اگر رسول خدا^۱ مردی از مسلمانان را به سوی گروهی از کافران می‌فرستاد تا آنان را به خدای یگانه فرا خواند و او مردم را به چیزی جز خدای یگانه دعوت می‌کرد، آیا گناه وی، برعهده پیامبر^۲ بود؟

ابن کواء گفت: نه!

امام گفت: وای بر تو، پس من چه گناهی دارم که ابوموسی گمراه شده است؟ آیا بر شما روا است که بخاطر گمراهی ابوموسی، شمشیر خود را بر شانه نهاده و راه را بر مردم برنندید؟!^۱

ابن کواء پاسخی نداشت ولی بسیاری از خوارج، تکان خوردند و بیدار شدند. در این هنگام، امام پرچمی را برافراشت و ندا در داد که:

من التجأ إلى هذه الراية فهو آمن!^۲

هر کس بزیر این پرچم پناه آرد، در امان است.

(۱) الاخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۰۹.

(۲) الاخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۰۹.

و نیز فرمود: **من انصرف إلى الكوفة والمدائن فهو آمن.**^۱

«هر کس به کوفه و مدائن باز گردد، در امان است.»

و فروه بن نوفل - از سران خوارج - با پانصد مرد از سپاه خارجیان جدا شدند و به سوی بندنیحین (قریه‌ای نزدیک نهروان) رهسپار گشتند و دسته‌ای دیگر رو به سوی کوفه نهادند و هزار مرد نیز در زیر پرچم امیرمؤمنان گرد آمدند و از ۱۲۰۰۰ تن خوارج، نزدیک ۴۰۰۰ مرد با عبدالله بن وهب باقی ماندند!^۲

امام به سپاهیان خود فرمان داد: **لا تبدءوهم بالقتال حتی یبدءوکم!**^۳ «جنگ را با آنها آغاز نکنید تا آنان با شما آغاز کنند!»

خوارج فریاد زدند: **لا حکم إلا لله وأن کره المشرکون!**^۴ «داوری تنها از آن خدا است، هر چند مشرکان را ناپسند افتد!» و ناگهان بر سپاهیان علی (ع) حمله‌ور شدند ولی بزودی درهم شکستند و جز هشت تن از آنان کسی نماند، با اینکه ازیاران امام بیش از نه تن را نتوانستند از پای درآورند!^۵

(۱) البداية و النهاية، ج ۷، ص ۳۱۵.
 (۲) الاخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۰۹ و أنساب الاشراف، اثر بلاذری، ص ۳۷۱.
 (۳) الاخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۱۰.
 (۴) الاخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۱۰.
 (۵) «فقتل من أصحابه تسعة وأقلت منهم ثمانية» (الكامل، اثر مبرد، باب الخوارج، ص ۲۹).

بدین ترتیب، فتنه خوارج در سال ۳۸ هجری قمری^۱ ظاهراً به خاموشی
گرایید.

(۱) تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۹۱. ولی یعقوبی در تاریخش سال ۳۹ را ضبط کرده است.

شهادت علی (ع) در کوفه

رفتار امیرمؤمنان با خوارج، بسیار منصفانه بود. آنها پیش از پیکار نهروان در کمال آزادی به کوفه می آمدند و در مسجد بزرگ کوفه حضور می یافتند و سخنان امام را با شعارهای تند و جسارت آمیز خود قطع می کردند. روزی در میان سخن امام از هر سوی مسجد فریاد می زدند: **لا حکم إلا لله!** «داوری، تنها از آن خدا است»!

امام در پاسخ ایشان می گفت :

الله اکبر، کلمه حق یلتمس بها باطل! أما أن لكم عندنا ثلاثاً ما صحبتموننا : لانمنعکم مساجدالله أن تذکروا فیها اسمه، ولانمنعکم الفئ مادامت أیدیکم مع أیدینا، و لانقاتلکم حتی تبدءونا.^۱

«الله اکبر! این سخن، حق است ولی از گفتن آن، باطلی را می جویند! شما را نزد ما به شرط مصاحبت، سه حق است: از مساجد خدا بازتان نمی داریم که در آنجا نام خدا را بر زبان آرید. و سهمتان را از غنائم تا زمانیکه (در

(۱) تاریخ الامم والملوک، ج ۵، ص ۷۳.
(۲) زیرا داوری را ویژه خدا دانستن، منافات ندارد با اینکه کسی به داوری «کتاب خدا» گردن نهد.

جهاد) با ما همدست باشید، قطع نمی‌کنیم. و با شما جنگ نخواهیم کرد تا نبرد را با ما آغاز کنید».

روز دیگر باز در مسجد کوفه حضور می‌یافتند و در میان خطبه امام، آیتی از قرآن را می‌خواندند که درباره شرک به خدای سبحان نازل شده بود! و علی^۱ در پاسخشان بدین آیه کریمه توسل می‌جست :

(فَأَصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ ^ط وَلَا يَسْتَخْفِنَكَ الَّذِينَ لَا

يُوقِنُونَ)^۱

(الروم : ۶۰)

«شکیبایی کن که وعده خدا، حق است و کسانی که اهل یقین نیستند تو را به سبکسری وا ندارند.»

یاران امام از اینهمه بردباری در شگفت فرو می‌رفتند تا هنگامی که خوارج دست به قتل مسلمانان گشودند و از جمله، عبدالله بن خیاب (از اصحاب رسول خدا^۲) را بنا حق کشتند و شکم همسرش را که آبستن بود دریدند^۳، آنگاه امیرمؤمنان برای ایشان پیام فرستاد که:

(۱) تاریخ الامم والملوک، ج ۵، ص ۷۳.
(۲) شرح این ماجرای را در : تاریخ الامم والملوک، ج ۵، ص ۸۱ و ۸۲ و أنساب الاشراف، ص ۳۶۷ و ۳۶۸ می‌توان دید.

ادفعوا إلینا قتلة إخواننا منكم إخواننا منكم نقتلهم بهم، ثم أنا تارككم و
كاف عنكم حتى ألقى أهل الشام فلعل الله يقلب قلوبكم و يردكم إلى خير
مما أنتم عليه من أمرکم.^۱

«قاتلان برادرانمان را که در میانتان بسر می‌برند به ما سپارید تا قصاص
کنیم، آنگاه من شما را وا می‌گذارم و دست از شما برمی‌دارم تا با شامیان
روبرو شوم شاید خداوند دل‌های شما را دگرگون سازد و به احوالی بهتر از
آنچه دارید بازتان گرداند».

آنان در پاسخ امام گفتند: «ما همگی قاتلان برادران شمایم و همگی،
ریختن خون ایشان و شما را روا می‌شمیریم!»^۲

از آن پس، علیؑ ناگزیر شد در برابر ایشان راه دیگری در پیش گیرد ولی
چنانکه دانستیم، تا پیکار را آغاز نکردند، از نبرد با آنها خودداری نمود.
چیزی که باید یادآور شد آنستکه خوارج با پیش آمدن نبرد نهروان بکلی از
میان نرفتند چرا که پاره‌ای از ایشان در آن جنگ شرکت نکرده بودند و پس
از پایان جنگ در کوفه رفت و آمد داشتند.

بلاذری گزارش کرده است که علیؑ پس از پیکار نهروان ۴۰۰ تن از
خوارج را که زخم برداشته و نمرده بودند، به قبائلشان سپرد و اجازه نداد که

(۱) تاریخ الامم والملوک، ج ۵، ص ۸۳ مقایسه شود با :
البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۱۵.

(۲) فقالوا : کلنا قتلنهم و کلنا نستحل دماءهم و دماءکم! (تاریخ الامم
والمملوک، ج ۵، ص ۸۳.

یارانش آنانرا بکشند!^۱ با اینهمه، عبدالرحمن بن ملجم مرادی که از باقی ماندگان خوارج بود، تصمیم به قتل امیرمؤمنان گرفت. ابن ملجم، از ساکنان مصر و (از قبيلة کنده) بود و در جریان شورش بر ضد عثمان، رهسپار مدینه شد و سپس، در کوفه اقامت گزید.^۲ پیش از فاجعه قتل علی (ع) از لطف و احسان امام برخوردار شده بود و هنگامی که در تاریکی سپیده دم با شمشیر مسمومش بر علی (ع) زخم زد، همان شعار خوارج را تکرار نمود و گفت: **الحکم لله یا علی لالک!**^۳ «حکم از آن خدا است ای علی، نه از آن تو!» علی (ع) گفت: **فزت و رب الكعبه، شأنکم بالرجل!**^۴ «سوگند به خدای کعبه که رستگار شدم، اینمرد را دستگیر کنید»، آنگاه دستور داد که ابن ملجم را به نزدش آورند و چون دیده امام بر او افتاد، فرمود: **«أی عدو الله، ألم أحسن إليك؟ ای دشمن خدا، آیا من به تو نیک نکردم؟ ابن ملجم پاسخ داد: آری! امام گفت: فما حملک علی هذا؟ پس چه چیزی تو را به اینکار واداشت؟ گفت: من شمشیرم را چهل روز بامدادان، تیز کردم و از خدا خواستم که بدترین آفریدگانش را با آن بکشد! امام فرمود: «لأراک إلا مقتولاً به، و لأراک إلا من شر خلقه!»** چز این نمی بینم که خودت با آن

(۱) «وجد علی (ع) ممن رمق أربعمئة، فد فعمهم إلى عشائهم و لم یجهر علیهم» (أنساب الاشراف، ص ۳۷۴ و ۳۷۵).

(۲) تاریخنامه طبری، اثر بلعمی، ج ۲، ص ۶۷۱.

(۳) أنساب الاشراف، اثر بلاذری، ص ۴۹۲.

(۴) الكامل، اثر مبرد، (باب الخوارج)، ص ۳۸ و أنساب الاشراف، اثر بلاذری، ص ۴۹۲.

کشته می‌شوی و از بدترین آفریدگان خدایی!».^۱ و شگفت آنکه حسن بن علیؑ با همان شمشیر، ابن ملجم را به قتل رساند و جز یک ضربت بدو نزد! زیرا امام وصیت کرده بود که:

... یا بنی عبدالمطلب، لا ألفینکم تخوضون دماء المسلمین، تقولون قتل أميرالمؤمنین، قتل أميرالمؤمنین! ألا لا یقتلن إلا قاتلی، أنظر یا حسن إن أنا مت من ضربته هذه، فاضربه ضربة بضربة و لا تمثل بالرجل فإنی سمعت رسول الله ﷺ یقول: إیاکم و المثلة و لو أنها بالکلب العقور!^۲

«... ای پسران عبدالمطلب شما را نیابم که در خون مسلمانان افتید و بهانه آورید که: امیرالمؤمنان کشته شد، امیرمؤمنان کشته شد! بدانید که جز کشته شدن من کسی نباید کشته شود. ای حسن، بنگر که اگر من از ضربت اینمرد مردم، تنها یک ضربت بر او بزن و پس از مردنش، اعضای وی را پاره پاره مکن که من بارها از رسول خدا ﷺ شنیدم می‌فرمود: از بریدن اعضاء مردگان پرهیز کنید، هر چند سگ گزنده باشد!»

امام پس از این وصیت، جز «لا إله إلا الله» سخنی نگفت و این ذکر را چندان تکرار کرد که دیده از جهان فرو بست و روح بزرگش به قدسیان

(۱) تاریخ الامم والملوک، ج ۵، ص ۱۴۵ و الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۹.

(۲) تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۱۴۸ مقایسه شود با : نهج البلاغه، وصیت شماره ۴۷.

پیوست.^۱ و بدینسان جهان اسلام، بزرگترین رهبر خود را در ماه رمضان از سال چهلیم هجری قمری در شهر کوفه از دست داد.

(۱) «ثم لم ينطق إلا بلا إله الله حتى قبض رض الله عنه و ذلك في شهر رمضان سنة أربعين» (تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۱۴۸).

میراث خلفای راشدین در بین‌النهرین

بین‌النهرین از روزگار خلفای راشدین، اموری چند را به میراث برد که مهمترین آنها «دیانت اسلام» بود. و نیز از مآثر دوران مزبور می‌توان به «وحدت زبان» اشاره نمود که با انتشار زبان عربی در بین‌النهرین، دیگر زبانها بتدریج متروک شدند و در اینکار خواندن قرآن و نماز و استماع حدیث و رفت و آمد صحابه، تأثیری بسزا داشت. پیداست که وحدت زبان در تفاهم اقوام مختلف با یکدیگر تا چه اندازه مؤثر تواند بود.

علاوه بر این، پس از دوران خلفای راشدین، دو شهر بزرگ کوفه و بصره محل اجتماع شاعران و ادیبان عرب قرار گرفت و قواعد نحو عربی در ایندو شهر تدوین شد و مکتب‌های نحوی (کوفی، بصری) در آنجا پدید آمدند که دیدگاههای گوناگون هر کدام را در کتاب: «الانصاف فی مسائل الخلاف بین النحویین البصریین و الکوفیین» اثر ابوالبرکات عبدالرحمن ابن أنباری می‌توان ملاحظه کرد و چنانکه مورخان آورده‌اند سرچشمه این علوم، بدست علی U گشوده شد و او بود که مبانی نحو را کشف کرد و اصول آنرا به شاگردش

أبوالاسود دؤلی آموخت و دستور داد تا آنرا پی‌گیری کند و گسترده سازد.^۱ بعلاوه، از زمان خلفاء، «نظام قضائی جدیدی» در بین‌النهرین جریان رفت که سر آغازش را از دوران خلافت عمر باید دانست چه خلیفه دوم ضمن نامه‌ای به أبوموسی اشعری - که در آنهنگام والی کوفه بود - اصول قضاء اسلامی را تبیین کرد و قواعدی را یادآور شد که لازم بود در آنجا اجراء و تنفیذ گردد از قبیل آنکه:

البینه علی المدعی و الیمین علی من أنکر.

«گواه آوردن، وظیفه مدعی است و سوگند خوردن، بر عهده انکارکننده است».

الصلح جائز بین المسلمین إلا صلحا حراماً أو حرم حلالاً.

«سازش در مرافعات، میان مسلمانان جایز است مگر سازشی که حرامی را حلال یا حلالی را حرام گرداند».

من ادعی حقا غائبا أو بینة فاضرب له أمدأ ینتهی إلیه.

«کسی که ادعای داشتن حقی یا شاهی را نمود که در مجلس داوری غائب بود، برای او زمان معینی را مقرر دار (تا گواه خود را بیاورد)».

(۱) به : الفهرست، اثر محمد بن اسحاق ندیم، چاپ مصر، ص ۶۶ و نزهة الالباء فی طبقات الادباء، اثر ابن انباری، ص ۱۳، و إنباه الرواة علی أنباه النعاة، اثر قفطی، ج ۱، ص ۴ نگاه کنید.

و امثال اینها ...^۱

با ورود علی^۲ به بین‌النهرین و داوریه‌های حیرت‌انگیزی که از امام سرزد،^۲ داشتن قضائی در آن سرزمین، گسترش یافت و میراث گرانبهایی از علم مزبور برای مسلمانان بجای ماند.

از علوم قضائی که بگذریم در بین‌النهرین «نظام اداری و مالی» ویژه‌ای به جریان افتاد که از زمان خلافت عمر بنیانگذاری شد. وضع دیوان و تقسیم زمین‌ها به اراضی صلح و عنوه و صوافی و تعیین ضریب خراج و تقسیم عراق به ولایات مختلف و ایجاد دار‌الأماره برای هر ولایت ... از اموری بود که بین‌النهرین از آندوران به میراث برد.

همچنین تسامحی که از روزگار خلفای راشدین درباره اقلیت‌های مذهبی (اهل ذمه) بکار رفته بود، تا مدتها در بین‌النهرین باقی ماند و این سنت پسندیده حفظ شد.^۱

(۱) برای دیدن متن کامل این نامه به: سنن الدار قطنی، ج ۴، ص ۲۰۶ و ۲۰۷ و السنن الکبری، اثر بیهقی، ج ۱۰، ص ۱۵ نگاه کنید.

(۲) در اینباره کتابهای مستقلی تألیف شده که نبوغ امام را در کشف جرائم و حل مشکلات قضائی نشان می‌دهند (به عنوان نمونه به کتاب: عجائب احکام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، روایة علی بن ابراهیم بن هاشم، به اهتمام سید محسن امین عاملی، چاپ دمشق نگاه کنید) و سخن مروی از پیامبر خدا p را بیاد می‌آورند که فرمود: اقصی امتی علی «در میان امت من، علی در داوری از همه برتر است» (به کتاب: أخبار القضاة، اثر محمدبن خلف معروف به وکیع، چاپ لبنان، ص ۸۸ بنگرید).

دانشهای دینی همچون علم تفسیر و فقه و حدیث از عصر خلفاء در کوفه و بصره و دیگر نواحی رواج یافت و در اینباره بویژه امیرمؤمنان علی (ع) نقش مهم و مؤثری داشت چنانکه خطبه‌های بلند و توحیدی وی، الهام بخش متکلمان اسلام گردید و از روایات تفسیری او و همچنین شاگرد زبده‌اش عبدالله بن عباس، مسلمانان در فهم معانی قرآن، بسیار سود جستند و آثار فقهی امام، بوسیله فرزندان و شاگردانش در بین‌النهرین و دیگر نواحی پراکنده گشت

(به عنوان نمونه: مسند زید بن علی؟؟ آراء فقهی امام در بیشتر ابواب فقه، بازگو می‌کند).

پایان

(۱) نرمی و تسامح با اهل ذمه از روزگار عمر تا عصر عباسیان، در بین‌النهرین پایدار ماند و تنها فترتی که در این دوران پیش آمد در زمان حجاج بن یوسف، فرماندار سفاک عراق بود.

مآخذ كتاب

- | | |
|--------------------|-----------------------------------|
| كتاب الهى | ١- قرآن كريم |
| ابن هشام | ٢- السيره النبويه |
| ابوجعفر طبرى | ٣- تفسير جامع البيان |
| ابوالفضل طبرى | ٤- تفسير مجمع البيان |
| بيهقى | ٥- السنن الكبرى |
| دارقطنى | ٦- سنن الدار قطنى |
| مالك بن انس | ٧- الموطأ |
| ابن حجر عسقلانى | ٨- فتح البارى بشرح صحيح البخارى |
| سيوطى | ٩- الإتيقان فى علوم القرآن |
| عثمان بن سعيد دانى | ١٠- المقنع |
| ابن أبى داود | ١١- المصاحف |
| | سجستانى |
| عبد الهادى فضلى | ١٢- القراءات القرآنيه |
| مارغنى | ١٣- دليل الحيران على مورد الظلمان |
| أبوجعفر طبرى | ١٤- تاريخ الامم و الملوك |

-
- | | |
|-----------------|-------------------------------------|
| ابن اثیر | ۱۵- الکامل فی التاریخ |
| بلاذری | ۱۶- فتوح البلدان |
| واقدی | ۱۷- فتوح الشام |
| دینوری | ۱۸- الأخبار الطوال |
| قاضی أبو یوسف | ۱۹- الخراج |
| احمد أمين | ۲۰- فجر الإسلام |
| جمال الدین محدث | ۲۱- روضه الأحاب |
| جرجی زیدان | ۲۲- تاریخ التمدن الاسلامی |
| دکتر زرین کوب | ۲۳- تاریخ ایران بعد از اسلام |
| توماس آرنولد | ۲۴- تاریخ گسترش اسلام |
| ابن خردادبه | ۲۵- المسالک و الممالک |
| مقدسی | ۲۶- أحسن التقاسیم فی معرفه الأقالیم |
| ابن کثیر | ۲۷- البدایه و النهایه |
| نصر بن مزاحم | ۲۸- وقعه صفین |
| بلاذری | ۲۹- أنساب الاشراف |
| ثقفی | ۳۰- الغارات |
| یعقوبی | ۳۱- تاریخ الیعقوبی |
| ابن أبی الحدید | ۳۲- شرح نهج البلاغه |
| محمد عبده | ۳۳- شرح نهج البلاغه |

-
- | | |
|-----------------|-----------------------------------|
| خطيب | ٣٤- مصادر نهج البلاغه و أسانيده |
| ابى ابن الحديد | ٣٥- العلويات السبع |
| ابن عبد ربه | ٣٦- العقد الفريد |
| ابن شعبه | ٣٧- تحف العقول |
| جاحظ | ٣٨- البيان و التبيين |
| ابن قتيبه | ٣٩- عيون الأخبار |
| ابن حجر عسقلانى | ٤٠- الإصابه فى تمييز الصحابه |
| على بن ابراهيم | ٤١- عجائب أحكام أميرالمؤمنين U |
| بلعمى | ٤٢- تاريخنامه طبرى |
| ژورژرو | ٤٣- بين النهرين |
| مبرد | ٤٤- الكامل (باب الخوارج) |
| وكيع | ٤٥- أخبار القضاة |
| زيد بن على U | ٤٦- مسند الامام زيد U |
| ابن أنبارى | ٤٧- الانصاف فى مسائل الخلاف |
| ابن أنبارى | ٤٨- نزهة الألباء فى طبقات الأدباء |
| قفطى | ٤٩- إنباه الرواه على أنباه النحاه |
| ابن باجه | ٥٠- تدبير المتوحد |
| شيخ مفيد | ٥١- الإرشاد |
| كلينى رازى | ٥٢- الاصول من الكافى |

-
- | | |
|---------------------|----------------------------------|
| کلینی رازی | ۵۳- الروضه من الکافی |
| ابوعمر و کشی | ۵۴- اختیار معرفه الرجال |
| ابراهیم پور داود | ۵۵- ترجمه گاتها |
| موسی حوان | ۵۶- ترجمه وندیداد |
| محمد معین | ۵۷- مز دیسنا و ادب پارسی |
| اکبر دانا سرشت | ۵۸- ترجمه الآثار الباقیه |
| ممقانی | ۵۹- مقباس الهدایه فی علم الدرایه |
| جرج شحاته قنواتی | ۶۰- المسیحیه و الحضاره العربیه |
| محمد بن اسحق | ۶۱- الفهرست |
| | ندیم |
| ابوحیان اندلسی | ۶۲- شرح التسهیل |
| ابن منظور | ۶۳- لسان العرب |
| جوهری | ۶۴- الصحاح فی اللغه |
| محمود مصطفی | ۶۵- الادب العربی و تاریخ |
| ابن درید | ۶۶- الاشتقاق |
| خالد بن المنعم عانی | ۶۷- موسوعه العراق الحدیث |

MESOPOTAMIA IN THE ERA
OF FIRST CALIPHS
(KHOLAFAE RASHEDIN)

BY :
MOSTAFA HOSAINI TABATABAIE

TEHRAN / IRAN

2002

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**